

فعلی تواتر من لم یصرفه ولبیاسم نسویر لغمان فی بعض واین همه علمیم انصوحی از فعل گویند لایحل
 که ان با تواتر است همچنین غیر مصروف آید هر فعلی با الف که از اعلام و مثبت و منفی و ذات الراء است و این
 نیز مصروف است شراره حراب یطاع نطاع شراف کلبا اسماه موافق نضار خلاف شامه امام
 جبال صلح من المارمة غلاب بجماع نقاش خدام قلمام بنان اسطر نساہ مسکاب
 سراج کوازه صاف قدام قسام اسماہ اقراس کسراب انکم لثاثة فتاح نقاش اسماہ
 بلضج وجران واین همه را مدول ارفاعه است و نهش از عدل تقدیری و علم بگذارد قبل پوشید نخواهد بود
 که در فعلان مذکور هر یک واهی بسوی تقدیر عدل بود چنانکه در هر است نظر نمی آید زیرا که اگر منبع ان از جهت تواتر
 معنوی و علم گویند بید از قیاس نباشد و این لغت تمیم است اما اهل حجاز آسمی را که برین وزن مذکور است
 از جهت مشابهتش بنزاع و تواتر و صلا مطلقاً یعنی بر کسر گویند از زوات را باشد چون حضرت ایا از غنیه
 زوات را چون نظام الثانی الوصف و آن عبارت از است که وال بر ذات مبهم بود یا بعضی از صفت
 وی کوشه تا اثرش آنکه وصفیت یعنی غیر عارض باشد چون احمرو صفر و اینها است که اگر در وصفیت
 وضعی از جهت غلبه سمیه فتوری واقع شود در سببیت منع صرف ضرری نمکند چون اسود و اقرام و غیر
 و نیز وصفیت عارضی از اسباب منع صرف نباشد بل کلمه بر اصل خود که انصراف است ثابت بماند چون
 اربع و مرتب نسبت اربع و نیز چون در اسم انصراف اصل است بر تمام اصالت و وصفیت ممنوع نگردد و
 این است که عدم انصراف معنی را از جهت که هم اشتقاق از لغوه یعنی خبث ضعیف گویند همچنین است
 اخیل یعنی صقر کمان اشتقاقش از عدل یعنی تحوت و اخیل یعنی طائر زوی خیلان توهم اشتقاقش از خال
 یعنی نقطه مخالف لون الثالث التانیث و آن دو قسم است تانیث با تواتر و تانیث با سببیت است
 طکره و تانیث معنوی و تانیث غیر علیت است اما شرط واجب تانیثی گذر از کسر صرف بود چون تانیث با تواتر
 باشد چون تفریحی چون آه و جز نام و تفریح و غیره اما در مونت معنوی که سبب تانیث مذکور است جواز بر و است
 معنوی و در علم با صرف و تانیث و غیره که چون معنوی از اعلام مذکور شرط و جوی تانیث یا و تانیث است
 این است که نحو قمر وقت علیت مذکور صرف باشد و نحو عقب تانیث الرابع التانیث المعنوی تانیث معنوی
 نیز تانیث المعنوی است یعنی کلمه از وضع غیر عرب بود و آن را در تانیث معنوی صرف در علم است کی آنکه علم عربی باشد
 حقیقه چون ابراهیم احکا چون قالون نام قاری و مراد از علم حکمی آنست که در علم نبود بل اسم عربی باشد پس
 اهل عرب از آن معنی نقل کرده بل تصرف دیگر علم گمانیده باشد چنانکه در مثال مذکور است و شد و دوم سبب
 از و امرت یعنی متحرک الاوسط باشد چون سبب تانیث بر سبب حرف بود چون ابراهیم و اینها است که نحو قمر

حق ساکنان را در دست منفرد گردید الشاوس ایجمع و هو قائم مقام اسپین و در شش آنگی هر یک شش حرکت
 باشد یعنی حرف اول و ثانی و غیره و بجای ثالث الفصح و بعد اللف و در حرف اول کسور بود یا سه حرف یا
 ایش یا ای ساکن نیز در غیرش اما ثانی نبود چون انسان و جمع اسوز و جمع سوار و الکر و شام جمع مسود و انان جمع
 انعام جمع نمر یا تحریک و صیان جمع صید و خلایف خور از نه جمع فرزین با کسر که در آخرش تالی تانیت است
 باید دانست که چون جمع را قبل از حرکت و در وقت حرکت اعتبار حاصل گشتند چون حرف جر که در اصل
 حرف است و گاهی تقطیع حاصل گشتند یعنی در حال و در حال نیز ممنوع الحرف است آید چون
 سر اول و در سبب این امر آنست که در قول است ای میل اندک جمع می آید که جمع و بنا قول میسود و میل
 عربی جمع بر و آله با کسر تقدیرا و بنا قول المبر و وزیر هر اسم متقوس که محامل مفاعل است چون جوار جمع جار
 نصباً بالانفصال غیر منفرد آید بخور است جوارگی اما در حالت رفع و جر فاعل نیست بعضی منفرد گویند
 و نیز در انون حرکت و بعضی غیر منفرد و نوشتن انون عوض از محذوف است پس بر تقدیر اول جوار و در نحو
 جاری جوار و مررت بجوار جوار می باشد انون است و بر تقدیر ثانی جوار می آید و انون است پس یا را حذف کردند
 و عوضش انون آید و در تقدیر اول انون عوض حرکت است یعنی چون ضمیر کسره که بصورت نونه است بر یاء قبل
 بود ساکن کردند و عوضش انون آوردند پس یا از جهت انتقایی ساکنین بقیاد جوار مانند بعضی در حالت
 بر نیز با باقی دارند چنانکه در حالت نصب بقول عیالی جوار بالانون و مررت بجواری و است جوار می بقیه
 انون السامع الکر کسب و آن عبارت از آن است که دو کلمه را یک کرده باشند و کلمه دوم متضمن
 عرفی بنود و شرطش علمیت است و نیز ترکیب انتقایی و اسنادی نبود و جز در دو مقبول صورت نبود چون
 یعلبک و آن مرکب از قبل و است الف تاسن الالف و النون المزدتین و شرطش در اسم علمیت است
 چون عثمان و عمران در صفت آنکه نوشت وی بر وزن فعلانه نبود چون سکران و بعضی وجود فعلی
 را شرط گویند فعلی نوشتش بر وزن فعلی موجود بود و بر وزن فعلانه در نیاست که همان تخلف نیست
 یعنی کسانیکه انتقایی فعلانه شرط گشتند نیز متصرف گویند کسانیکه وجود فعلی شرط گشتند متصرف
 السامع وزن الفعل و شرطش آنکه مختص بفعل بود و در غیر آن احواله موجود بود چون خصم و تدر با تشدید
 و تدریب معنیه للمفعول اول فعلی علماً الشخص او نیز شکی از زو آمد ر بعد بودیش و کلمه ای تانیت را جا
 نهادند و اینست که خواهم و بریدر غیر متصرف گویند و در اصل بعضی از متصرف بجز الحاق التاسع المکتوب
 یقال علی نزل و امرأة اربعة ملتی می سکینه بجز فعل و نامة بعداً لفقیه علی العمل و السیر و این کسب گشت
 که چون انتقاع اسم محض باشد پیش از فعل است عدم کوفت تالی تانیت را شرط نمودند تا که باعث استحکام گشت

بزرگ کرده و در صورتی در منع صرف از جهت کسوف تا بی تانیت که از خواص است و راه نیاید و اینها هر کس هم
 غیر منصرف چون مضافات کرده و با بر الف و لام دال شود منصرف گردد و نحو مررت یا حمدنا و مررت یا حمدنا
 و صد و مررت یا المساجد یعنی مجرور کسبه و گویند یا اعتقاد عدم انصرافش و بعضی بر آنند که اگر در کل با وجود
 اضافت و دخول لام بر دو علت که سبب منع صرف است باقی بود که غیر منصرف است اگر چه کسور بود
 و الا منصرف چون مررت یا بر ایه سیم و یا حمدنا بر اسم غیر منصرف که در دو علت مشهوره باشد چون ذکر و گرد و
 منصرف شود زیرا که علت بطریق دیگر است و کسب صرف تا اولی که شرط نبود جمع نشود مگر در عدل و وزن مثل کما یجوز
 عدم شرط اما مشهور در منع صرف است پس هر گاه اسم مذکور بزوال علت است مگر در و بی سبب یا نه یا بی
 واحد و این بر سبب منع صرف اثری ندارد اما سیبویه چون در نحو امر معین زوال علت اعتبار و صفت اصلی
 کند اسم را غیر منصرف گویند یعنی به فضیله اعتبار علت زائد شده چون علت تنکیر بر وقت و صفت اصلی باز آمد
 یا بدانست هر اسم که سبب منع صرف عدل یا جمع یا وزنی خاص باشد چون معنی که در منصرف شود زیرا که تصغیر
 موجب زوال سبب مذکور است چون میزد و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند
 و تا سبب منصرف هر اسم غیر منصرف با وجود سبب منع صرف منصرف آید نحو قوله تعالی سئلوا عن اهل
 الذمیر و قوله شعروا بکم و قلت انکم لکذابون و قوله تعالی انکم لکذابون و قوله تعالی انکم لکذابون
 معنوی و بی معنوی است که اولی از لفظ نبود و ان دو عامل است عامل رفع در مبتداء و ان غلط
 از عوامل لفظیست یا سنا و نحو زید قائم و غیره است عامل در خبر و بعضی در خبر است اما عامل گویند انرا که
 در خبر و عامل لفظیست یعنی در مبتداء و خبر مبتداء سبب تعکس پوشیده همانند که مبتداء بر دو قسم است
 اول اسمیت مستدالیه که فاعلی از عوامل لفظی بود چون زید قائم و این قسم مبتداء متصل بخبر است که مستند
 بسوی آن بود و دوم صفتیست مستدک که خبر لفظی چون دلا و ان یا بعد حرکت استفهام چون ان
 استفهام اول واقع شود در رفع اسم ظاهر که بعد است بود و این قسم مبتداء استغنی از خبر است و اما سبب
 فاعل قائم مقام خبر است چون قائم زید و قائم الزیدان و قائم الزیدون و ان خبری زید و ان خبری الزیدان
 و ان خبری الزیدون و هر اوزا اسم ظاهر عام است ازینکه مقیده باشد بنا که گذشت یا عملی بنا که منصرف است
 از اجتناب است و از اجتناب است اما از اجتناب است من عن هذا انما هو قائم و انما هو قائم و انما هو قائم
 فاعلهما ذکره الذمیر و هر گاه صفت در از و مطابق اسم ظاهر بود چون قائم زید و هر دو امر است یعنی رواست
 که زید را مبتداء گویند و قائم را خبر مقدم و در صورت مستدالیه اسم اول خواهد بود یا قائم است استغنی از خبر گویند و زید
 را فاعل قائم مقام خبر و درین صورت مبتداء قسمی خواهد بود بخلاف آنکه صفت در شنیه جمع مطابق اسم ظاهر

چون از جان الزیران و قاعون الزیران که از ضرر اول تبت است و پس نیز که صفت در این است و
و از آنکه در جان و قاعون و قاعون در اصل هیچ شوزیکه زوایان در زیدون بود و گوی الف و ه و غیره در قاعون
و قاعون در این متن است و حکایت آنکه مطابق بنود این را در صورت است که اگر صفت مغز و لید و در دست علم
شبه با چیزی چون قاعون الزیران و قاعون الزیران و این از ضرر دوم تبت است و پس هر که اگر زیدون در زیدون را در
گویند و قاعون نیز پس ضرورت که در قاعون ضمیمه رایج بسوی زیدان و زیدون مطابق وی بود و در اینجا مسکن
شیت و در این تکه صفت شیشه رایج بود و در علم مغز و چون قاعون زید و قاعون زید و این ترکیب
از استعدادهای اختلاف ضمیمه رایج است که از قاعون و قاعون ابن الک علی وقوع الصفة بتداعی است
الاستعداد و ان لم یکن بحیث خوشی رایج انواع و کینت مقیم اینک و همچنین است صفتیکه نقیض استقارار
مرفوعه یعنی است زید و بعضی کما فی قوله شاعر علیه السلام فاطم اخرج النور لا تغیر بعارض سلم قوله غیر لاه شیت
و عدل مرفوعه است که مقام نیست و قی بتداعی است که مرفوعه واقع شود چنانکه حق خبر کله نگردد چون زید قائم
قوله شاعر بالله المربع المستیثرا و جاد المربع اماک النور والنور فالارض یا قوت و الجود لولوة و است
غیر درج الماه بلور و نگاه باشد که نگردد آید بشر و تخصیص و آن زید و است اول و صفت کوه بعد مومن
خیر من مشرک بعد تبت است تخصیص صفت و هم باعتبار علم حکم نواز اول فی الدار ام امراه چه حکم و چون
از ان بود مقین و مسائل تخص مقین نیست و تقدیر انکلام چنین باشد ای من الاقرین العلم کون احدی
فی الدار کان فیها پس هم در محل و هم در امراه این صفت پیدا است و تخصیص آن نیز صفت محبت تبت
بودن حبیل و امراه باشد و هم باعتبار عموم و شمول و آن با ارجیت و قیض نگردد در حسد نفی بود
شور با حد غیر تنگ چه برگاه نگردد بعد نفی واقع شود فاعده استعراق و شمول صحیح افراد میدهد با اعتبار
استعمال بود نحو مرفوعه خیر من جراده ای کل فرد من او او التمر خیر من کل فرد من او او حجر او ظاهر است که
مجموع او او تعدوی نیست گویاشی واحد است و این معنی موجب تخصیص احد و مرفوعه نگردد که سبب است
ابتدائیت است چهار هم آنکه مبتدای فاعل بود معنی بعده از ارجیت تقدیر مقدم بر فعل کرده باشند نحو
او فراتاب و امر فاعده عن المرفوع و شی جارکب و اینجا تخصیص باعتبار تقدم علم حکم و سبب المعنی ما المرفوع
الاشهر و فاعده عن المرفوع الامر و جارکب الاشی به تخم باعتبار تقدم خبر مبتدای نحو فی الدار کل چه برگاه حکم
لفظ فی الدار که خبر است بی ذکر فعل که تبت است تلفظ را در معلوم گوید که بعد شش امر سے ذکر خواهر شد
که صلاحت استقرارد خاندار و ششم باعتبار تبت بسوی حکم نحو سلام علیک صفت سبب است
همه است بعد فعل با حذف کرده از ارجیت و اوام و استمرار از جمله فعلیه بسوی جمله فعلیه نمودند با قاعون

اما بعضی بر آنند که ما صحت اخبار از کمره بر فائده است یعنی کمره با آنکه مختصص کنی او این دو وجه مذکور بود
چون مبتدا بود مفید معنی باشد و است که مبتدا واقع شود و از اینجا است گویند که کوب القمض انما عده
نه بر صل قائم است نیست که مبتدا مفرد و یا نحو زید قائم و همچنین است خبر و گاه باشد که جمله واقع شود اسمیه
چون زید قائم ابوه و فعلیه چون زید قائم ابوه لکن چون جمله خبر واقع شود در جمله عامه می باید تا با اسم سابق
رابطی ده و عاده یا ضمیر است چنانکه در مثالها مذکور است باللام تعریف خود نعم الرطل زید یا وضع منظر موضع مقرر
نحو الحاقه بالحاقه یا خبر تفسیر مبتدا بود و نحو قل هو الله احد و گاه باشد که عند القرینه عاده ضمیر را مذکور است
المؤمن منون به اسم ای منون مندر به اسم و چون خبر طرقت واقع شود مقدر جمله بود در اکثر و نزد بعضی چون در
خبر افراد اصل است مقدر با اسم فاعل کنند پس بر تقدیر اول معنی زید فی الدار زید استقر فی الدار است و بر معانی
زید استقر فی الدار اصل است بدان است که بر خبر مقدم باشد و از اینجا است که گویند فی داره زید با آنکه خبر مقدم
که زید است لفظا مؤخر است نه صاحبها فی الدار که مؤخر لفظا در جمله هر دو است و هر گاه مبتدا متضمن خبری باشد
که ویرا صدارت کلام است مبتدا را مقدم کنند و چون من ابوک من مبتدا است متضمن معنی استنباطم که حقیقی
صدارت کلام است و ابوک خبر وی و بعضی ابوک را مبتدا گویند و سخن استنباطم را خبر و در صورتی که از
اقسام و خوب تقدیم خبر بر مبتدا است همچنین اجب است تقدیم مبتدا و قاتی که هر دو معرفه یا کفره مختصه متساوی
بود نحو زید المطلق فیقول منی افضل منك یا خبر فعل مبتدا باشد نحو زید قائم و چون خبر متضمن خبری بود و در
صدارت است مبتدا را مؤخر کنند و چون زید و همچنین است و قاتی که تقدیم خبر صحیح ابتدائیت مبتدا بود و چون
فی الدار رطل یا در مبتدا اسمیه بود که رابع ایسوی متعلق خبر باشد چون علی التمره مثلها زید یا خبر خبر از آن
مستوفه بود چون غندی آنک قائم و هر گاه مبتدا واحد بود خبرش واحد بیشتر و گاهی متعدد و آید و این بر
دو وجه است یکی آنکه تقدیم خبر لفظا و معنی هر دو بود و بعضی چون زید عالم و عامل یا بدون عطف چون زید
عالم عامل دوم آنکه تقدیم لفظا باشد و در حقیقت هر دو یک خبر بود و چون بنا حاد ما من و التمهیر
بنا حاد چون مبتدا متضمن معنی شرط بود و است که در خبرش فا آید و این و فقیهت که مبتدا اسم موصول بود
و صلواتش جمله فعلیه یا ظرفیه بود و همچنین است حکم اسمیه که موصوف باشد موصول مذکور چون الذی یا الذی یا
در هم و الذی فی الدار فله در هم و الرطل الذی یا تینی فله در هم و الرطل الذی فی الدار فله در هم یا مبتدا یا در
موصوفه بود و صفتش متعلق یا ظرف باشد همچنین است حکم اسمیه که موصوف باشد مذکور بود چون کل یا
فله در هم و کل فی الدار فله در هم و کل غلام رطل یا تینی فله در هم و کل غلام رطل فی الدار فله در هم لکن چون
کیت و فعل بران مبتدا که در خبرش فا آید و آید و دخول غار است و فله در هم و کل غلام رطل فی الدار فله در هم

غلام و سینه آن کسوره و باب کلان بر باب علت است از آن که در بعضی است که آن کسوره منع کننده نحو قوله
 فلن انزل العذاب الذي نقرضون منه قامة لما نقرضوا و استثنی است که اصل مبتدا است که نکره بود و گاه باشد که عن الهمزة
 حذف است که نکره جانها که در قول استل است الهمال و الهمال و الهمال و الهمال است و خبر و حذف متبنا بود
 قسم است جازا نحو خبر حيث فاذا السبع اى و اذ است مدح و جازا دان جانی است که بجای خبر خبر خبر واقع شود و آن را
 چهار کس طرح است اول مبتدا است که بعد از اول واقع شود و خبرش از اسمای ماضیه بود چون لولا زید لکان کذا
 بخلاف ثورا شمر و لولا الشعر بالعلک بر تری و کثرت الیوم شعرین لبید به که خبرش از اسماء ماضیه نیست و
 نه نیست البیرین انا کسائی اى و که بعد از است فاعل فعل مبتدا که یعنی لولا و زید لکان کذا و هم مبتدا است که
 معتمد منسوب بسوی فاعل یا مفعول بود و بعد از حال واقع شود چون لولا بی را جلا و ضرب زید فانما
 یا مبتدا است ضم فاعل مضافت بسوی معتمد بود چون اذ کثر شربى است و چون ملتوت و اخطب ما کون الامیر فانما التیقا
 قبا فی حال اذ اکتت را جلا و برین قیاس است در باقی امثله سوم مبتدا است که خبرش مستطیع معنی مقارنت بود
 و طعن کرده شود بران مبتدا لولا و معنی مع تخول بل و ضعیفه اى مقرون مع ضعیفه چهارم مبتدا است که مضموم
 بود و خبرش مضموم بود چون کثیرک لا تغفلن کذا اى کثیرک قسی لا تغفلن کذا و مضموم حال در مضاف و آن و مضموم
 در مضموم اسم است چون زید یضرب مکان زید ضارب فذا زید یضرب مصیرین ایا کوفیان در تقاضا عن نیز است
 ماضی از لواحق و چهارم گوید و کسائی عاشر لفظی گوید و آن کی از زوائد اربع است و انفس و صفت نیز
 حال معنوی گوید و هر کوزه صفة لمرقوع او منصوب او مجرور بر نحو جاد رجل قاتل و را است زیداً فانما و مرث
 بر حال فاعل و زید و بیویه و دیگر نحو بان عاشر لفظیت و هو حال الموصوف و لفظی آنکه او را ماضی از لفظ بود و
 قسم است قیاسی و سمای قیاسی آنکه در قیاس ماضی باشد و آن سفت است الاول الفعل و آن دو قسم است
 لازم که فاعل تنها تمام شود و مفعول به نیز چون فقد جلس و متعدی که فاعل تنها تمام نشود بل با مفعول
 مفعول به نیز ضعیفه معنی بود و آن قسم است متعدی بیک مفعول چون ضرب زید عمر او نصر مکر فالد و سفت
 به مفعول و آن دو نوع است یکی آنکه مفعول ثانى وى من اول باشد چون علت زیداً فانما و در اینجا اختصاراً
 بر یک مفعول روان بود مگر آنکه هر دو را معاخذت کنند و منه قوله من نفع نخل لای من نفع حکایه نخلها صفاً
 و دیگری آنکه مفعول ثانى آن غیر اول بود چون عطیت زیداً در نما و در اینجا اختصاراً بر یک مفعول هم رو است
 نحو عطیت در نما و گاهى بحدوث هر دو هم اختصاراً کنند فقال زیداً تعطی اى تعطی عمر در نما او غیر ذلک است
 به مفعول نحو عطیت زیداً عمر فانما و عمل لفظ بر دو وجه است عمل رفع و عمل نصب لهما رفعت بس عام
 معنی فاعل که باشد لازم بود یا متعدی اسمی که منسوب بسوی است رفع کند و آنرا فاعل گویند پس فاعل است

از مستند العمل یا شیهه وی که میل در می سنت بروردان در احدی از این دو ضرب زینب را لا عطف که مستند
 هم این چون ضرب زید و غیره فاعله اما قول الاوس نصبت آنا یا شیهه یا غیره که این را جملایا و اید ۴
 لهذا نسبت تلفظ از تخطیله را وقت باشد از آنکه سیویه و غیره یا انفعول گفته اعلی اعراب انفعال فی باب
 نظر الی انه فاعل بحسب المعنی کما جرد و البصرون و یدیل علی ان یدیا مفعول بر رویه من بود که مفعولها ایار
 و بی روایه السیر فی و از بیخاست که چون فعل مستند بیوسی الف تشبیه یا و در کج که ضمیر غلبت باشد یا شیهه
 بنوی اسم ظاهر شود یا اکثر فلا یقال یفعلان المریدان ولا یفعلون لکن یفعلون بکلامت تالی تانیث
 نحو قاست هیه که مجرد علامت تانیث است نه ضمیر فاعل یا بنوعارث و علی و از و شهوره چون لفت و دو
 زینب علامت تشبیه جمع گویند نه ضمیر فاعل احتیاج هر دو له را دارند و نه قوله قتالی و اشرف و البوسه
 الذین کلموا و قوله علیه السلام بیجا چون فیکم ملائکه باللیل و ملائکه بالهناء و اصل و در فاعل آنکه متصل فعل
 خود که مقدم است واقع شود اگر مانع بود و از بیخاست که گویند ضرب علامت زید یا آنکه مرجع ضمیر کزیرت
 لفظاً مؤخر است نه ضرب فلان زید یا بالمشعب که مؤخر لفظاً و رتبه هر دو است و اکتیابی است که بخوبان تقدیم
 مرجع ضمیر فاعل را ضروری گویند و مستند است الیه را که از وجودش در کلام ناگزیر است جمله و باقی متعلقاً
 را فضله و اصناف پیش از ذکر مرجع در فضله ممنوع است و در عمده جائز است که در مشایخ مذکور است اما قوله
 شجره نبوی بنوه ابا الغیث الان من کیر سحرین فعل کما یختری ستار که شاد است خدا خندا جمهوری انا انفس و
 ابن حنی در فضله هم روا دارند و کسائی و فرار در عمده نیز ممنوع گویند و هر گاه در فاعل مفعول اعراب
 لفظاً متغی شود و قرینه هم که فارق میان هر دو است بود فاعل را مقدم کنند و چو با چون کلمه موسی عیسی
 بکلامت نحو ضرب موسی عیسی و اکل کثیری عیسی که در اول قرینه لفظی است و کوز ثانی قرینه معنوی و همچنین مقدم
 کنند و قتیله فاعل ضمیر متصل لفظی بود یا مفعول بعد الا یا معنی الا واقع شود نحو ضربت زیداً و ما ضربت زیداً
 الا عمر او اما ضربت زیداً عمر او که در صورت اول تا غیر فاعل از مفعول یا وجود اتصالش بفعل محال است و
 در صورت ثانی تا غیرش موجب انقلاب حصر مطلوب چه در مثل ما ضربت زیداً الا عمر او اما ضربت زیداً عمر او انحصار
 ضاربت زیداً عمر دست فقط با جواز اینکه عمر و مضروب دیگر شخص هم بوده باشد بخلاف آنکه مفعول را
 مقدم کنند و گویند ما ضربت عمر الا زیداً اما ضربت عمر از بزرگه مضمون انحصار مضروبیت عمر و زید است
 با جواز اینکه زید مضروب دیگر شخص هم باشد چون ضمیر مفعول متصل بفاعل بود یا فاعل مع الا یا بعد علی الا
 واقع شود یا مفعول ضمیر متصل بفعل بود و فاعل غیر متصل باشد فاعل از مفعول مؤخر کنند و چو با چون عمر
 یلاً علامت بر ما ضربت عمر الا زیداً اما ضربت عمر از بزرگه مضمون انحصار مضروبیت عمر و زید است
 یا فاعل ضمیر

مفعول است مقدم که در ضمائر مذکر لفظاً و مرتبه لازم آید چه مفعول در رتبه هم مؤخر است و در لفظ هم مؤخر است
 مانع است چنانکه گذشت و در ثانی از جهت انقلاب مفعول در ثانی از جهت منافات اتصال لفظی
 پوشیده مانده که گاهی فعل را از التعمیر محقق با شکیا مقدمه مذمت هم کند قیاساً چون زید در جواب کسیکه
 گوید من قائم و حاجت تو من سوال تحقیق - بیاز - بال مقدره کافراً الشامی والی بزینح له منیا بدخو و الاصل
 رجال یفتح الباری شیخ کانه یمن بینه فقیل رجال و کفر است این کفر که کتب بوحی الیک والی الذین یحب
 الله لیزیرا حکم یفتح الحاکمیت بوحی الیک کما قبل من بوحی یفعل لشد و کقولی من ازین شیخ فی مرتبه برین شیخ
 شعر کتبک زید یضام مضمومه و مختلط من اطلع الطلح الی الیک سید الله مفعول کانه فعل من یکبیر ال
 شایع ای ذلیل مخصوصه نزلت به و کقولی الاخر شعر حماة یطرب لواد من ترمی به سقیبت مغیر الفواد
 مطیر به سقیبت سبب المفعول جمله و حائیه و مطیر با فاعل فعل محذوف و هو سقاک کانه قالت من سقانی
 سقاک مطیر با و جواب بیکه فعل را حذف کرده باشند و معدلان صحبت من ابهامی که حذف ناشی و متوله
 شده فعل ناشی از طریق تفسیر از چون ان اعد من لشکرین استجارک و ذب ورت برک و نفسیه آوردند
 جاز نباشد که استجارک اول را بزرگ کلام ظاهراً کنند زیرا که موجب جمع میان نائب و منوب عند است
 ان استجارک احدی لشکرین و گاهی فعل و فاعل هر دو محذوف شوند حذف ما از کوفهم در جواب کسیکه گوید
 اقامت ری یعنی نعم قائم زید یا جواب مطابق سوال بود آید و است که گاهی دو فعل بل دو عامل مضاعف
 اسم ظاهر که بعد وی است متنازع بودند و تنزع برهما قسم است اول آنکه هر دو فعل متضمنی آن باشد که
 اسم ظاهر که بعد آنهاست فاعل آنها بود چون نه بی و اگر نمی زید و هم آنکه هم ظاهر مفعول آنها باشند چون
 و اگر است زید یا سوم آنکه مفعول اول خواهد بود اسم ظاهر فاعل دی و تنزع شود و فعل دوم خواهد بود اسم ظاهر فاعل
 مفعول او باشد چون طرخی و اگر است زید یا چهارم عکس سوم چون ضربت و اگر نمی زید و در بصیرت های
 مذکور است تنزع با آنکه با مفعول اول یا ثانی هر دو جائز است و فاعلاً اختلاف در اختیار است چنانچه بصیران
 ثانی را اختیار کرده اند که قریب با هم متنازع نیست و کوفیان اعمال اول را که مقدم است پس اگر عمل مفعول
 دهند چنانکه مختار بصیران است باید دید که فعل اول متضمنی فاعلت یا مفعول اگر متضمنه است صغیر فاعل آرزو
 اسم ظاهر و افراد و ثمنیه جمع و تذکیر و انیت الزوم ضمائر قبل الذکر کلمات کسانی که چون ضمائر الذکر
 و اگر چه در عمده باشد مکرر و اند حذف کند و تجلات فراز که چون نزدین حذف و ضمائر مکرر و مکرر است در
 صورت مذکور عمل فعل اولی در هر دو اگر متضمنی مفعول است حذف کنند و فاعلاً اگر آنهاش ضروری نبود باید
 دانست که چون اقسام تنزع چهار است چنانکه سبق ذکر یافت مناسب نمود که مثال هر یک را از اقسام چهارگان

جدا گانه هم موافق بصیران و هم موافق کسانی در فراغت بیان یا در تمام وجه تفسیر کرده و مثال هم اول فعلی
 هر دو فعل فاعل خواهند بود بجهت بصیران و ضربی و اگر ضری و اگر ضری الزیدان و غیر بونی و
 اگر ضری الزیدون و ضربی و اگر ضری بند و ضریانی و اگر ضری الهندان و ضربی و اگر ضری الهندات و در بعضی
 کسانی و ضربی و اگر ضری زید و ضربی و اگر ضری الزیدان و ضربی و اگر ضری الزیدون و ضربی و اگر ضری الهندات و
 ضربی و اگر ضری الهندات و ضربی و اگر ضری الهندات و ضربی و اگر ضری الهندات و ضربی و اگر ضری الهندات و
 و اگر ضری الزیدان و ضربی و اگر ضری الزیدون و ضربی و اگر ضری الزیدون و ضربی و اگر ضری الزیدون و ضربی و
 ضربی و اگر ضری الهندات و ضربی و اگر ضری الهندات و ضربی و اگر ضری الهندات و ضربی و اگر ضری الهندات و
 ذکر یاد واحد مؤنث بود و ظاهر شود که آن که تشبیه یا جمع بود چنانکه مذکور شد مثال قسم دوم معنی فعل اول فاعل
 و فعل دوم مفعول خواهد بود بجهت بصیران و ضربی و اگر ضری زید و ضریانی و اگر ضری الزیدون و ضربی و
 اگر ضری الزیدون و ضربی و اگر ضری الهندات و ضربی و اگر ضری الهندات و ضربی و اگر ضری الهندات و ضربی و
 و بجهت کسانی و ضربی و اگر ضری زید و ضربی و اگر ضری الزیدون و ضربی و اگر ضری الزیدون و ضربی و
 و اگر ضری هند و ضربی و اگر ضری الهندات و ضربی و اگر ضری الهندات و ضربی و اگر ضری الهندات و ضربی و
 فعل دوم و حذفش هر دو در است مثال هر دو در آورد و چنانکه مثال حذف ضربی و اگر ضری زید و
 ضربی و اگر ضری الزیدان و ضربی و اگر ضری الزیدون و ضربی و اگر ضری الزیدون و ضربی و اگر ضری الزیدون و ضربی و
 ضربی و اگر ضری الهندات و ضربی و اگر ضری الهندات و ضربی و اگر ضری الهندات و ضربی و اگر ضری الهندات و ضربی و
 الزیدون و ضربی و اگر ضری الهندات و ضربی و اگر ضری الهندات و ضربی و اگر ضری الهندات و ضربی و اگر ضری الهندات و ضربی و
 ظاهر است که میان بصیران و کسانی که در اختلاف ظاهر است که آنکه اسم ظاهر است یا جمع بود و میان
 بصیران و کسانی که در هر دو صورت ظهور اختلاف ظاهر و نمایان است مثال
 قسم چهارم معنی فعل اول مفعول فعل دوم فاعل خواهد بود ضری و اگر ضری زید و ضریانی و اگر ضری الزیدان و
 ضری و اگر ضری الزیدون و ضربی و اگر ضری الهندات و ضربی و اگر ضری الهندات و ضربی و اگر ضری الهندات و ضربی و
 مثال قسم دوم معنی فعل اول و دوم هر دو مفعول را خواهد بود ضری و اگر ضری زید و ضریانی و اگر ضری
 الزیدون و ضربی و اگر ضری الهندات و ضربی و اگر ضری الهندات و ضربی و اگر ضری الهندات و ضربی و اگر ضری الهندات و ضربی و
 اگر ضری الهندات و ضربی و درین هر دو قسم اخیر میان بصیران و کسانی که در جمع اختلاف نسبت زیرا که
 اختلاف جانی است که فعل اول طالب فاعل بود چنانکه گذشت و اگر ظاهر مفعول ضروری باشد ظاهر گفته
 آنرا و فاعل او در افعال قلوب است و در صورت بعد از هر دو فعل و اسم ظاهر خواهد بود و جمعی که در اختلاف

منطقاً زید منطقتاً حسبتی و ستمها منطقتین لریدان منطقتاً حسبتی و ستمها منطقتین لریدان منطقتاً حسبتی
 منطقتاً حسبتی و ستمها منطقتین لریدان منطقتاً حسبتی و ستمها منطقتین لریدان منطقتاً حسبتی
 و همین مثل بریدیب نوادم در سمت آید و دم آنکه در یک اسم فعل اول مفعولش خواهد بود و در مفعول است
 آن و در دوم در آن مفعول است شریک باشد چون حسبت و ستمی منطقتاً زید منطقتاً حسبت
 و حسبتی منطقتاً لریدان منطقتین حسبت و ستمی منطقتاً لریدان منطقتین حسبت و ستمی منطقتاً
 ستماً منطقتاً حسبتی حسبتی منطقتاً لریدان منطقتین حسبت و ستمی منطقتاً لریدان منطقتین حسبت
 و گاه باشد که فاعل را حذف کنند و بجایش مفعول آید مثلاً عراب فاعل معرب سازند از این مفعول را
 تا سب فاعل مفعول الم اسم فاعله نیز گویند و مشروط اقامت مفعول مقام فاعل آنکه فعل را مبنی بر این مفعول
 کنند و خصوصاً زید و تغییر کلمه و آید دانست که چون مفعول الم اسم فاعله مفعول است که وی را بجای فاعل زید
 و مفعول است مفعول مطلق و مفعول مفعول که مفعول مفعول زید چنانکه باید و معنی از فعلی و مفعول
 خواهد بود معنی ستمها که گذشت مناسب بود بیان آنکه کدام از مفعول مفعول مفعول است و در اولی
 که مفعول دوم از باب علت و سوم از باب علت قائم مقام فاعل نشود زیرا که هر دو مفعول مذکور در حقیقت
 خبر ستمها است ستمها مفعول سابق پس اگر بجای فاعل واقع شود ستمها المیه که در دو این مجموع است
 که یک چیز در یک وقت ستمها مفعول است و ستمها المیه باشد و همچنین مفعول که مفعول معنی زیر که نصب و اولی
 بر علت است و دو در دوم مفعول فاعل مفعول است و اولی که در مفعول است نیابت بر ستم
 بشرط که در ترکیب مفعول بر مفعول نباشد و فلا یقال ضرب یوم الجمعة زیداً الم المیرضاً است و اولی دارد
 بل یقال ضرب زید یوم الجمعة الم المیرضاً است و اولی دارد و اما قولی که در اولی است تغییر کلمه و کلمه
 نسبت مذکور و کلمه با بال نصب تمام است و اولی از باب عطیت در نیابت است و ستمها المیه است چرا که
 در وی نوعی از معنی فاعلیت است یعنی مطلق که آخذ و گوید مطلق است فاعلاً الم اسم یعنی اسم الم اسم فاعله
 لفظاً لکن المعنی ستمها المیه مفعول مفعول معنی مفعول مفعول ضرب زید معناه ضرب خدیگ زیداً است که نصب
 برود و است منصوب فاعل و منصوب و اسم منصوب است و آنست که مفعول مفعول مفعول بود و آنست که
 مفعول به که مفعول متعدی است و در غیره یا فاعله شود و آنست که بران مفعول فاعل فی واسطه خبرت
 جبر واقع شود چون ضربت زیداً و مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 که مقدم آید جواز چون الم المیرضاً و مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 چون کن است و کن مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول

در وی نوعی از معنی فاعلیت است یعنی مطلق که آخذ و گوید مطلق است فاعلاً الم اسم یعنی اسم الم اسم فاعله

گفته جواز آن چون زید یا در جواب کسی که گوید من از ضرب ای از ضرب زید یا در اینجا قرینه مقالیه است و نحو که التوجه
 الیه ای تردید که در اینجا تسریه حالیه و در جواب آن دو قسم است ساهی نحو امرنا و نسیبهای از ترک امره او نیست
 و انتها و اخیرا کلمه ای از تنها عن التسلیم و التقدیر و اخیرا کلمه و هو التوحید و مرجبا و ابلا و سهلا ای التیت مقدره
 ابلا ای سکا یا ما هو لامع و الاخر با و ابلا لا اجاب و در طیت سهلا من البلاد و الاخر با و منه قوله شعر اشارت
 بطرف التین خبیثه ایله با اشاره مذکور و تمسک به ما لقیقت ان اللحنه فقال مرجبا و ابلا و سهلا با
 التیتمه در حیا سی و آن رایج موضوع است اول اعراض یعنی بر آن لاینک مخاطب را بامری که مستطوره حکم است
 چون آنجا که ای الزم انماک و و هم در موضعیکه بقیت را از وصفیت بر آورده بقصد ترجمه یا معنی یا در مطلق
 گردانند چون همان زید سلیمان ای ای المسلمین و کذا فی التمهید و نحو ذلک من الشیطان الراجیم مومنون
 و آن حکایت ظاهر که توجه ساهی حقیقه یا حکما مطلوب و مقصود یا بیشتر یکی از حسه فیه اینکه قائم مقام است
 نه لفظا و نحو و مانند آن نحو یازید و یا ساه و نحو یا است و یا ای یک شاد است و حروف مذکور بی نسبت یا تقریب
 و البعید عاید یا دمی البعید و ای و التمهید المفتوحه للمنه و مراد از توجه عام است از آنکه توجه بر دمی یا
 یا توجه بدل و حروف نداد لفظ بود چون یازید یا و تقدیر چون یوست اعراض عن ذلک ای یا یوست و تقدیر
 مختص به یا است زیرا که در احتمال بیشتر است پوشیده نماید که انتصاب ساد می بجهت مفعولیت
 و ناصبش فعل مقدر یعنی یازید در اصل ادعوی زید بوده است فعل لازم جهت کثرت استعمال و دلالت حرف نایبان
 حذف نموده بجزف لازم و این مذیبه سیبویه و جمهور نحاة است اما سید و نصب آن بجزف نذا گوید که قائم مقام
 فعل است و الی نذا ذهب اللام و ابو علی یا و نحو انش را از ساهی افعال گویند فعلی پذیرن لکن پسین لاکون من نذا
 الباب و علی التقادیر یا نذا یزید یکله است یعنی نزد سیبویه پرده جز جمله فعل و فاعل مقدر است و ترزید و حروف
 نذا قائم مقام فعل است و فاعلش مقدره ترزید ابو علی یک جزیره هم لفظ است و جزیره کفر خیر مستقره نیز دانستی است
 بر حین حال ساد که در حقیقت مفعول است است که منسوب آید لکن بعضی با نظر جنس جواز من غیر منسوب
 آید پس باعث بار احوال از خود بر چهار قسم است اول بسنی بر بنده و آن قتی است که ساد می غنیه و بود
 یعنی مضاف و کسبه مضاف نباشد و تیر معرقه بود پیش از نذا چون یازید و یازیدان و یازیدون یا بعد از نذا
 چون یا بطل و تسمیه که لزوم بر دمی معین طلب بود و اما قوله شعر سلام السید یا سطر علیها و لیس علیک بظلم سلام
 بالتونین ضروری است و و هم مجرور کسبه و آن قتی باشد که لام جار و استغاثه بر روی و اشل شود نحو یا کزید
 ای ادعوی زید اللاستغاثه و چنین است لام تعجب و لام تهدید نحو یا لئلا یا و یا کزید لئلا تکتک این لام از جهت
 فرق میان مستغاث و مستغاث مفتوح آمده اگر کسره و سینه مستغاث مخدوف بود معلوم نشود

مذکور استغاثت است یا استغاثت که چون بالظلمون یا کثیر تقدیره یا القوم للظلمون و اینجاست که چون استغاثت
 بدون یا عطفت کتبه در معطوف به مثل آید که کسره است نحو یا لزیید و عمر و غیره که قرین میان استغاثت و معطوف
 جهت عطفت است استغاثت عامل و این استحقاق موجود است سوّم سخن برینستح و ان استستی باشد که در آخر
 منادی استغاثت الف استغاثت زیاد که کتبه نده لاش چون یا زیاده بالحق ای کتبه هم استغاثت
 مخصوص استیح و ان منادی باشد که سوای منادای مفرد معرفه و سوای هر دو قسم منادای استغاثت بود
 ان یا مضات باشد چون یا عصبه السدی یا شبده مضات چون یا طالعاً جیبلاً یا مفرد غیر معرود کتبه شعر
 با حراً بالتأثر و جبهه فقیهه به معانی انان ما می تطبیق به و کتول الاعی یا عدلاً فایده می فی السوانح
 استستی است که توابع منادای مفرد معرفه که یعنی بر قسم است تا آنکه یعنی ده غت و عطفت بیان و معطوف
 بجهت که معرّف باللام است اگر مفرد باشد معنی مضات و شبده مضات بود هم معرفت باید با است بار
 جمل بر لفظ منادای که شمرم است و هم منصوب باعتبار حاشی برمل که نصب است بمعولیت تقدیر براد معرود
 با هم جمعیت فی التاکید و یا زیاده لعل والعال فی الصنفه و یا خلاصه بیشتر بیشتر انی عطفت البیان
 یا زیاده ماضیات و احارک فی المعطوف نه اند سبب البهود یا تحلیل بن احمد در معطوف بجهت تکرار اختیار
 رفع کند با جواز نصب و التوجه بر بالعدله اختیار نصب با جواز رفع و متبرود در ان تا حسن رفع اختیار میکند
 در در انما التوجه انصیب معنی معطوف مسطور بود و قسم است یکی اگر گاهی بدون لام هم آید چون ان و دیگری
 که لام لازم آن بود و بدون لام معنی نشود چون النجم و المعقوب دلیل رفع اختیار میکند سوای آن نصب بلیل
 و در دو نصب و انشیزه سبب انی هر دو اگر تالیق منادای بی مذکور مضات باشد منصوب آید لفظ نحو
 یا هم که مثنوی التاکید و زیاده ذالمال فی الصنفه و یا بمل انابعد ان فی عطفت البیان و اما بدل و
 معطوف بجهت نصب معرود باللام از توابع منادای استستی مذکورش حکم منادای مستقل است معنی ان ان
 بدل معطوف مذکور نصب و معرود بجهت بر قسم خواهد بود چون یا زیده بیشتر و یا زیده معرود و اگر مضات باشد
 یا که غیر معین است منصوب آید مثال بدل مضات یا زیده یا غیر و مثال بدل شبه مضات یا زیده
 طالعاً جیبلاً مثال بدل مکره یا زیده در جملها مثال معطوف مضات یا زیده و یا عمره مثال معطوف
 شبه مضات یا زیده و طالعاً جیبلاً مثال معطوف مکره یا زیده در جملها ماضی دانست که چون ماضی
 بر قسم که حکم است معرود با ان اینه بیوا سله لفظ دیگر بود و ان این و اینه مضات سومی علی دیگر باشد
 در بصورت منادای مذکور با با جوار عقبه که حرکت ماضی است از جهت تخفیف فحواجزان مختار است چون
 یا زیده این معرود یا زیده اینه از جهت بخلاف نحو یا بمل ان ان و مکره منادای علم نیست و یا زیده ان القاصی که لفظ

بقدر آتش و ما آتش را در لایت بعد از آتش بود چون قطرات در آب است و اگر حضاوت بر وی ملاحظه آید هر کس که
 بسوی ایاتی حکیم است ندانستند همان صورتها را ندانند که در میان غلظتی مذکور شده در آن هم جاری نمیشد بجز
 صورتی نیم غیر که در آن است که لایت مبدل را در صورت گشتند و با قبضش را بقوتی و در آن لایت
 از وی در این کوهی منفتح الیاس و یا این از وی این تخمین بسکون الیاس و یا این از وی این تخمین بحدوث الیاس
 و انقباض که المسموم و یا این آن و یا این همان بالاعت و یا این آنم و یا این تخمین بحدوث الایت و انقباض القوت معلوم
 باید دانست که گاهی تخمین آخر مشاوی را فزون گشتند ضرورت باشد یا نباشد و این را تخمین نامند و تخمین و غیر
 مساوی ضرورت آید پس گمانی قول بر شمع **الایست** چنانکه رانما و خفت شکر شایسته
 آناما اصل نامته و الایت لایطلاق و شمس چون در مشاوی واقع شود چهار چیز است یکی اگر مشاوی
 مضاف و شبیه مضاف نبود و دم آنکه مستقامت یلام یا بالاعت نباشد شوم آنکه مجامع بود چهارم که
 مشاوی یا علم زائد بر حسرت بود یا ای تائیس چون یا عار و یا شب در یا عارث و یا شب و قوله
 شعر یا فصلی قد تطلق الیاس بود نا اتمیق بالادکر طولی مگارتها در مشاویست اصله یا صاحب اختلاف نحو
 یا عباد الله و یا طایفا جلیله که مضاف و شبیه مضاف است و بخلاف آنکه یا بجزیر و یا جعفر که
 است و بخلاف نحو یا تا بظن که جمله است و قوله **شمع** یا عار و لا شعد شکل این جمله است و بود
 بتقیمه نیست به حدوت آخر مضاف الیه مشاویست نزد نصیران و عار و نزد کوفیان و حال این اما که است
 و بجز تخمین آنکه عارفاً السیدیه و کذا قال فی ارجوزة **شمع** و الخبثه احرقت من مرکت و قل تدخیم
 جملة و ذاکم و نقل و هرگاه در آخر مشاوی مطلقاً بجزیم دو حرف زائد بودند بطوریکه در علم کیمیا باشد
 مانند و ذاکم و ذاکم و برای احاطت باشد چون علیاً یا برای تائیس چون صحرار و ذاکم و مشاویست
 آتیش چون مروان و ذاکم نسبت و مشاویان چون بصیری و کرسی و ذاکم نسبت به جمع جمع سالم چون
 و عثمان و سلون و سلمات علیاً یا در آخر مشاوی حرف صریح غیر یا مثل صحیح بود پیش از آن مذکور شد و مشاوی
 بنیاد و طریقه جازمت باشد چون یا مشهور و یا سکین و یا عمار و یا دعو و یا مرئی هر دو حرف مذکور شد و حال
 در یا عمار و یا مرو و یا بصیر و یا کرس و یا سلم و یا سلم و یا سلم و یا مشفق و یا مشک و یا کرم و یا کرم و یا
 نحو یا سغلة و یا جبار که در آخر اول است و در ثانی از آن نیست و اگر مشاوی مذکور در کتب باشد و رسم دوم را
 گشت پس در نحو یا تعبلیک یا بقل گویند و در یا نهمه عشر یا نهمه عشر یا نهمه عشر یا نهمه عشر
 چون یا عار و یا عارث و یا مال در یا مالک است و چون مشاوی مرخم گردد حرف آخرش که مجاز نیست یا
 در یا شمال بر دو پنج آید یکی آنکه مذکور است و آنست که نامست و مذکور ملاحظه نمود و در صورت اتی همچو در تبدیل و

رواد و درست دارند و محلی یونس آن را بعد از صلح که قدحان فعال و کلمتی الشایسته شاه چهارم از مواضع
و جوب حدوت فعل مفعول جانیست که مفعول را منت کرده باشند و بعد از آن آنفسیرش از آنجا این را
باب الاستفعال و باب ما ضمها علی شرطیة التفسیر نیز گویند و این منصوب است که بعضی فعل یا شبه فعل
بود و آن فعل و شبه فعل از فعل و زمان اسم اعراض کرده باشند سبب آنکه ضمیر که بر آن است
یا متعلق آن عمل کرده است و آن فعل و شبه فعل که بعد از اسم مذکور است بطوری باشد که اگر فعل و شبه فعل
را آنچه که مناسب وی است بر آن اسم مسلط کنند بین صورت که اسم را بجای ضمیر متعلق آن آنرا اسم
منصوب گردانند پوشیده نماید که این را احتمالی که وجود و ممکن الاستفعال است چهارم است اول آنکه فعل
مشغول ضمیر اسم بود و تسلط آن فعل بر آن بعینه ممکن باشد چون زیداً ضربته زید مفعول به ضربت
مقدست و ضربته مذکور تفسیر آن است و التقدير ضربت زیداً ضربته و و هم آنکه فعل مشغول بضمیمه
اسم و تسلط آن فعل بعینه ممکن نبودل مراد است از اسلط کنند چون زید امرت به ضرب مفعول
باز است که مراد از ضربت تفسیر است و التقدير جاوزت زیداً امرت به ضرب مفعول آن که فعل مشغول بضمیمه
اسم بود و تسلط آن ممکن نبود بلکه لازم فعل بر آن مناسب می است مسلط کنند چون زیداً جئت علیه
بید مفعول به لائنت که لازم جئت علیه است و آن نسبت لائنت است و التقدير لائنت زیداً جئت
علیه چهارم آنکه فعل مشغول متعلق ضمیر اسم بود و تسلط فعل ممکن نباشد بل لازم است از اسلط کنند چون
زیداً ضربت فلامه زید مفعول به است است که لازم ضربت فلامه باشد و ضربت فلامه تفسیر است
و التقدير است زیداً ضربت فلامه و اما تفسیری که در آن فعل مشغول متعلق ضمیر اسم بود و تسلط فعل
بعینه ممکن باشد منع الاستعمال است فلا يقال زیداً ضربت فلامه ضربت زیداً ضربت فلامه زیرا که
از ضرب یکی ضرب دیگری لازم نیاید و همچنین منع است ترکیب یک فعل مشغول متعلق ضمیر اسم بود
و تسلط مرادون فعل ممکن باشد کجور زیداً امرت فلامه بتقدير جاوزت زیداً امرت فلامه و این است
نه اگر اسمی محلی واقع شود که صلاحیت اشعار علی شرطیة التفسیر دارد و قرینه دیگر که فلامه رفع را
تریح دهد موجود نبود یا برای رفع و نصب هر دو قرینه موجود بود و ممکن است هر دو قرینه باشد
از قرینه نصب درین هر دو صورت آن اسم را رفع دادن از جهت اعتبار نسبت نسبت است انصب
دادن و مفعول فعلی مقدر گفتن مثال اول زید ضربت مثال دوم لقیبت القوم و اما زیداً ضربت
زیداً صلاحیت اشعار علی شرطیة التفسیر دارد پس اگر زیداً ضربت اگر زیداً ضربت فلامه تفسیر است
و اگر مفعول به گویند جمله فعلیه در صورت اول عطف جمله اسمیه بر فعلیه میشود و در صورت مانی عطف است

جمله فعلیه بر فعلیه و این نسبت در تریه نصب است اما ازین شرح که وقوع زید بعد از غیر طلب است قوی تر از قریب
 بر مطلق جمله اسمیه بر جمله فعلیه کثیر مطلق است ازینکه بعد از مذکور غیر مستند واقع شود چنانچه است بعد از
 سفاجات که اغلب بکس مبتدای چون خرجت فانما زید یضرب بهر دو اسم مذکور محلی واقع شود که قریب
 مرفوع مرفوع بود نصب است اگر مستند این باشد مرفوع است اول نسبت رعایت تناسبی مطلق
 جمله فعلیه بر فعلیه چون خرجت فزیداً اقمیه و در صورت نصب زید مطلق جمله فعلیه بر جمله فعلیه میبود و این
 از آنکه مرفوع و نصب مطلق جمله اسمیه بر جمله فعلیه گفته و دو اسم مذکور بعد از حرفت یعنی اول اول و اول
 شود و چون زید ضربت زیداً اقمیه و این زیداً ضربت زیداً اقمیه اسم مذکور بعد از حرفت است
 یعنی جمله اول یافته چون از زیداً ضربت و اول زیداً اگر مستند جمله اسمیه مذکور بعد از شرطیه و جیت است
 صیغه مطلقه فاکریمه و جیت زیداً اقمیه و درین هر دو صورت مختار نصب است زیرا که اکثر بعد از الفاء
 مذکور فعل واقع میشود و اسم مذکور فعل امر یعنی واقع شود مثل قوله تعالی و یضرب فکبر و زیداً الاضرب و در
 نصب است آن مختار است که اگر مرفوع و نصب لازم یک جمله است یا خبر واقع شود و این غیر مستحسن است و اما
 الزائیه و الزانی فاعله و اول و معدنهما ماده جمله بالرفع بدو وجه است یکی الزائیه و الزانی و الزائیه
 موصول است و اسم فاعل صله آن و موصول با صله خود مبتدای است و در خبر این قسم مبتدای است که مستغنی
 قای بیدیت آن زینجا که گذشت و مقرر است که مانعهای مذکور در قبلیش عمل نکنند پس تسبیط فاعله و
 بالزائیه و الزانی مکن نسبت و این مذریب مبروست و دیگری آنگاه آیه در جمله است یکی الزائیه و الزانی که قبل
 محذوف خبر است تقدیر مضان تقدیر حکم الزائیه و الزانی فیما تلی علیکم بعد و دو م فاعله عالی که بیان
 حکم موجود است و خبر یک جمله در جز جمله دیگر عمل نمیکند و این مذریب سیویست اینها نظیر این بر دو تقدیر
 از باب ما انمسر عالمه علی شرطیه التفسیر نیست و الا مختار نصب باشد گفتشم آنگاه اسم مذکور در مرفوع
 واقع شود که اگر مرفوع خوانند و مبتدای گویند موجب القیاس خبر بصفت است یعنی معلوم نشود
 که فعل مذکور خبر مبتدایست یا صفت وی و در صورت صفت خلاصت یعنی مقصود بود و در بصورت مبتدای
 نصب کنند تا اشتباه نشود نظیره قوله تعالی انما کن شی خلقناه بقدر یعنی باید اگر در خبر یا مبتدای
 و این در صورت نصب است هر اگر لفظ کل را رفع خوانند و معلقا خبر وی باشد و تقدیر متعلق خبر معنی مقصود
 نیز حاصلست لیکن این خبر شرطیه بصفت است یعنی عمل بصفت باشد و تقدیر خبر مبتدای و در بصورت مبتدای
 باشد پس بیستیکه تمام می چنین که باید اگر در او امر یا مبتدای است و ازین منوم میشود که خالق بعضی شیء
 باشد و این خلاصت اعتقاد حق است بل هر خالق کل شیء تعالی شانه و اگر اسم مذکور بعد جمله اسمیه که خبر

ست واقع شود و فعل و مذهب به و مساوست چون ذکر تمام و عمر و اگر متنه ارفع و درین صورت معطوف
بر جمله کبری که اعمیه است خواهد بود و ذکر تمام و عمر اگر متنه بالنعیب و در صورت معطوف بر جمله صغری که
تخلیه است نخواهد بود و رعایت مناسب عطف در هر دو صورت موجود است لیکن چون عطف بر جمله
صغری که نسبت نمایند از نماندی بسوی مدینه ضرورت است لهذا درین صورت تقدیر کلام چنین باشد
رید تمام و عمر اگر متنه عنده اوفی واره بود اگر اسم مذکور بعد حدوث شرط یعنی این و گو و حدوث مخصوص
یعنی الا و کلا و کما و کولوا واقع شود و منصوب بید و چون با زیر که وقوع فعل بعد صورت مذکور نسبت
نخود زید یا ضربت ترکیب و کوز میار است اگر متنه و الا زید یا ضربت و کلا کما که آینه زمانی قول تکمال کشی
فعلوه فی الزبر رفع واجبست زیرا که کل شئی مبتناست و جمله فعلیه که فعلوه است صفت مبتدائی بالزبر جار
و محبسه و زبر مبتدا و المعنی هر چه آنها کرده اند و نامده حال آنهاست قوم است چه اگر کل شئی را منصرف استند
و مفعول فعل مقدم گویند و فعلوه تفسیر فعل مقدم باشد و جار مجرور در شئ بودنی آینه چنین باشد که در ابتدا
هر چیز را در نامده اعمال خود را و این خیر معقول است و اگر با مجرور در صفت شئی گردانند معنی چنین شود
هر چه چند برست آنها کرده اند و اینهم خلاف معقول است آینه مذکور اگر چه در باوی النظر از باب احتمال
عینا به لیکن از جهت فساد معنی از ان باب بشود و اند نیز از مواضع و چون حذف فعل مفعولی به تخریر است و
آن در لغت ترسانیدن باشد و در اصطلاح اسمی را گویند که منسوب بود و مفعولیت بتقدیر است
مانند آن بحجت ترسانیدن مخاطب را نام که بعد از اسم است نحو ایاک و الا سد و ایاک و آن تخذت و آن
تخذت تفک من ای الا سد و الا سد من تفک و تفک من تفک من حذف الارب و بهوضه و تفک بالاصا
کینه حذف الارب من تفک یا ای است که مخذت باشد چون الطريق الطريق ای اتق الطريق یا
مخذت چون تفک تفک ای تفک تفک مما یؤذکب و استی است که در اول سن جاره را بجای و او تفک
آورده است هم عا است تقال ایاک من الا سد و ایاک من ان تخذت و ایاک ان تخذت نیز بتقدیرین زیرا که
تقدیرین مثل از ان و آن بیشتر است بخلاف ایاک الا سد که تقدیرین متمنع است و اما قوله شع
فایاک ایاک المراء فانه باری الشد و فاء و لیشیر حال و ضروری است و القیاس ایاک و المراء و ایاک
من المراء و بوا عطف یا انظار من جاره دوم از منسوب خاص تمیز است و آن لفظه جدا کردن باشد و
اصطلاحا حاجت از ای است که در کفها ایامی را که در ذاتی بحسب الوضع راسخ و مستقر بود و جام از تفک
آن ذات مذکور باشد چون بنار طل نیز تفک در ترکیب مذکور رفع ایامی میگفت که در ذات طل
عین الوضع ثابت بود چه لفظ طل هر چند بر موصوع که معین که عبارت از وزن نه من باشد و لالت

دارو لکن سن جناسات چنان در غیر اصفاست که بی ذکر نمیزد خاص همچو نسبت و عمل و نحو آن است و آنست بر چه
 موزونات و آنست یا مقدر چون طلب بزمی نغاس پس لفظ نفساً کشف ایهامی نماید که در ذات و قدرت
 و آن متعلق از تعلقات زید باشد یعنی چیزی منسوب بزمی از نفس و در باب و ابوة و جز آن و کوشش است
 که طلب هر چند در لفظ استناد بزمی دارد لکن در معنی استند بسوی همان متعلق است و در آن از جهت احتمال است
 طلبی جمیع تعلقات زید ایهام است که بی ذکر متعلق خاص همچو نفس و اب و نحو آن مرتفع نمیتواند شد پس
 که در کشف ایهام خود محتاج بسوی تمیز است بر دو قسم است اول آنکه مذکور باشد و آن مفروض خواهد بود و دوم آن که
 مقدر و آن طلب است نسبت بنا که گذشت و مفروض گاهی تمام متبوعین شود و لفظاً نحوه ذرات او بود و قدر او آن
 در غیر منصرف است و در معنی نگویند که بر آنست عشره و چهار و در جمله و او را اعداد الله بندها مثلها و گاهی چون
 ششده یا نون بر نوبه عنوان حساً و بناطی از قس و شعور کتبه و گاهی با ضام است نحو علی التمره مثلها و
 در غیر مفروض بر دو قسم است مفروض مقدار و مفروض مقدار و با یکدیگر هر دو همیکه میسر است متبوع میشود و بر طبق آن اقسام
 تمیز بر دو نوع می آید یعنی تمیز بر سه قسم است اول از منفرد مقدار و آن با ضرورت از مقدار و بر یکجا باشد
 وزن نحو ظل زینب و عنوان حساً و کلیل نحو عسلاً و صام نحو آسماست نحو بریت ارضاً و تغییر ثوباً و در احوال
 مریدان و مقیاس نحو بقاء ضراباً و فلک الارض زینب و عدد نحو اتی لرب الله عشره کوکبا و عدد موسی از معین کتبه
 و این قبیل است تمیز کم استنهاستیه نحو کم عبد الکلت و کم یو با سرش و تمیز عدد و کم گاهی خود مذکور خواهد شد
 دانستنیست که تمیز در این نوع مذکور هر حال منفرد واقع میشود و اصطلاحاً احتیاج به تشبیه و جمع آن نبود
 اگر چنین بود یعنی آنکه تشبیه الاخرار باشد و چون محسوسه و اوقاف بود و اطلاقش بر تلبیل و کثیر صحیح باشد مانند تر و مار
 و زیت و عمل و حسنه آن فیقال لسا ظل ثمراً و در طلال ثمراً و اطلاق ثمراً اگر آنکه مقصود همین النوع آن
 عین باشد پس شنی و جمیع آید نحو طلال ثمرن و اطلاق ثمراً و انا هر گاه تمیز عین نبود تشبیه جمع آید احتیاج
 باشد فیقال عنده عودان ثومین او احوال الثواباً و سهبه الزیدان جلیین او الزیدون رجالاً و نگاه باشد
 که از جهت تخفیف مفروض مذکور از مضامین بسوی تمیز گر و اندیشه بر آنکه آن معنی تمام متبوعین و یا نون تشبیه
 باشد نحو عسلی ظل زینب و معنای آن بخلاف آنکه تمام متبوعین جمع یا با ضام است باشد زیرا که اگر در صورت
 اضافت با اضافت را در او انداخته مضامین مضامین دو با لازم آید کی بسوی مضامین اول دو گری
 بسوی تمیز و این درست نیست و اما در صورت نون جمع پس از جهت لزوم القیاس تمیز بجز تمیز است و در بعضی
 صورتی چون عربان از جهت کثرت استعمال نحو عشره دن را بسوی تمیز مضامین گردانند و گویند فی عشری مضامین
 او عشری مضامین یعنی رویشتم از مضامین با از مضامین اگر بسوی تمیز هم اضافتش درست باشد مثلاً و گویند

سفری معان می است معان معلوم شود که در تمام از معان است یا است معان اما معانی و اختلاف غیر صورت
القباس طر و المایب است مگر بطریق شد و در نحو عشر و هم و الاكثر عشرین و با دو هم از نحو غیر مخطره و غیره و غیره
باشد که در حقیقت معان مفرود که استیغ از ان اصل است مگر شود و نحو خاتم حدیقا و قصه و درین صورت نیز که مفاد الیه غیره
باشد نحو خاتم حدیقا و قصه و درین نوع نیز تمیز هر حال مفسر و قیاس میان اولی و آن جنس مقصود
نموده و خاتم حدیقا و خاتم حدیقا و قصه و قصه و الاشیه و جمع نحو خاتم حدیقا و مدینه و غیره
مدینه و فضالت بین و قصه و فضالت سووم از مانی از نسبت عام از نیک آن نسبت در جمله یافته شود
چون طالب زید لفظاً یا در مشا به جمله معنی هم فاعل یا فاعل کفر من محتمل ما را و کسم مقول یا مقول بالمسرح و غیره
نحو الارض من غیر حیوان و صفت مشبهه با فاعل نحو زید شریف شایسته و تفصیل با فاعل نحو زید لفظاً
اما و مصدر یا فاعل نحو عینی طایفه علیاً و برین قیاس است آنکه در ان معنی فعل است نحو کسبک زید
و جمله و نحو زید شریف لاجمع علی عشک و النومی به حسب الشجب معقوله ان یخبراً و این قسم تمیز
هر حسب با حسب معنی فاعل یا مفعول خواهد بود لیکن با حسب استعمال بر دو قسم است محمول و غیر محمول
محمول آنست که در اصل وضع مرفوع یا منصوب بوده باشد بعد از ان اصل تغییر دهند و بنا بر تمیز مفعول
گردانند و استنیت که بعضی علیای بلاغت چنان ظاهر و بودی است که ترکیب بی از اصل وضع آن
بر نکر دانند مگر آنکه که از وفایده و گیرند از ان اراده کنند مثلاً اصل مفعول آنکه موخر از فعل و فاعل
باشد نحو امینی و جبه کسب و اعد الاعد و هر گاه که تخصیص مراد باشد گویند و جبه کسب امینی و اعد اعد
و همچنین ایجاد در محمول ترا کسب مذکور مقصود تغییر شان مفسر و تاکید وی است چه نشماوت ذوق ناست
و محقق است که چون خبری را بطریق ایهام ذکر کنند نفوس سامعان بسوی معرفت آن و اطلاع
بر ان مشتاق و منتظر باشند و چون بعد از اشتیاق و انتظار حصول او نماید العتبه آن را در نفس
موقعی باشد که در غیر صورت مذکور نبود و نیز مفسر در محمول موکد است زیرا که در ان و بار مذکور است یعنی اول
اجزاء و دوم تفصیلاً بخلاف آنکه بطریق اصل مذکور شود و محمول بر سه قسم است قول از فاعل کما استعمل
الارض شیباً الاصل استعمل شیباً الارض و محمول از مفعول نحو مخرجاً الا ارض عیناً و غرست الارض شیباً
الارض مخرجاً عیناً الارض و غرست شیباً الارض و مشتاق حسن زید لاداً و محمول از عتبه او ان تمیز است که
بعد از فعل التفصیل واقع شود نحو زید اکثر مالاً و محمول و جناد اگر تم بالالاصل مالاً اکثر و وجهه اصل و
ابوه اگر تم کذا قالوا و انظاره انما محمول من فاعل اصله کثیراً لعل وجهه و کرم ابوه عقلی بدانکه چون
المحلول الامن فاعل او مفعول و غیر محمول آن است که در وضع آن را استبداد بهمین و تیره در استعمال خود

در آورده باشد اگر چه با حدیثی فاعل یا مفعول که خواص تمیز که کورست باشد نحو فاعل جمله نرید و استلام
الانما را آوردند در کفار و انا حسن زید یا رجلا بائدا و انت که تمیز که با رفع ایها ممتعلق است انما است
بر دو قسم است اول آنکه اسم باشد و آن بر سه نوع است اول آنکه خاص منتصب عنه که عبارت از مضمون است
لنظایست بوده باشد و اطلاقش بر غیر آن روا نبود چون طاب زید نفسا زید منتصب عنه است و لغت
تمیز خاص با دست چپش و کبر درین ترکیب اراده نیستوان کرد و دوم آنکه اطلاقش بر منتصب عنه
و بر غیر آن هر دو روا بود چون طاب زید یا زید منتصب عنه است و با تمیز از دست و اطلاقش بر آن در
بر غیر آن هر دو رواست یعنی اگر نخواهند مرد که زید خوش است از نیت که پدر بگردد و خواهند گویند که زید
خوش است از نیک پدرش خالد است سوم آنکه تمیز خاص ممتعلق است منتصب عنه باشد و اطلاقش بر منتصب
روا بود چون طاب زید علما او دارا زید منتصب عنه است و علم و دارا تمیز خاص متعلق زید است که عبارت
از ذات مقدر باشد یعنی الشیء المنسوب الی زید و اطلاقش بر زید روا نبود و این تمیز عام از نیک خاص
باشد یا عام در افراد و تشبیه و جمع موافق منتصب عنه آید اگر چنین شود چون طاب زید نفسا و طاب زید
نفسین و طاب الزیدون فقوم و طاب زید دارا و طاب الزیدان و این و طاب الزیدون دورا و اگر
جنس بود مفر و آید یا در اسکیم بیان انواع آن مقصود نبود چون طاب زید علما و طاب الزیدان علما و
طاب الزیدون علما اما هر گاه تمیز بین الواح تمیز را که جنس است اراده کنند تشبیه و جمع آید نحو
طاب الزیدان علمین و طاب الزیدون علما و دوم آنکه تمیز صفت واقع شود و آن برای منتصب عنه
آید فقط و پیوسته در افراد و تشبیه و جمع موافق وی بود نحو دره فارساه لعدده ما فارسین و بعد دریم
فارس و این تمیز احتمال حالیت هم دارد آبی لعدوره حال کونه فارسا و تفرقه است که تمیز
از نیک نامش اسم باشد یا فعل یا شبه فعل گاهی بر ناصب خود مقدم نشود و اکثر فلاقیال فی نحو
عندی عشرون درهما عندی درهما عشرون و لانی نحو طاب زید یا با طاب زید بخلاف سبر و با
و کسانی که قدیم آن را بر ناصب که فعل متصرف بود یا اسم فاعل یا اسم مفعول روا دارند و نه قوله
شعب انفسا تطیب الی المنی و واصلی السنون کنادی بهار با واصل در تمیز آنکه برای تمیزین و
تفسیر آید چنانکه گذشت و گاهی از طریق آید هم استعمال کنند نحو ان عدده الشهور حین السدای عشر
شهر او نحو قوله و لعدده کلین بان دین محمدا من خیر اویان البریه و بنا به تمیز محض آنکه نگردد
آید و گاهی بطریق ندرت معرفه هم واقع شود گفتو که شعب را تاک لمان عرت و چونها هضه
و طبیب النفس یا تبیس عن عمر و دای طبیف نفسا من عمر و دوزیر گاهی تمیز را بمن حاره مجرور گشتند

و این صورت نیز باشد که در آن سخن بر روی وافی السامه در آن سخن صحاب و در سوزان سخن در نظر آن
سخن بر و عاتم سخن فقیه الامام قسیمی نیز می آید و در واقع شود نحو حجتی احد عشر جمله و در تفسیری که قول
از فاعل یا از مفعول است نحو طاب زید نفسا و کبر حسن و جهنا و غرست الارض شجر او اما حسن زید او با
بمخلاف سخن نعم جمله زید و الله و شه فارسا و سبک با صا و نادا حسن زید ار جانا که هر چند با اعتبار
معنی فاعل یا مفعول است لیکن چون که تفسیر قول است سخن مجسد در هم آید نحو نعم من اجل زید و فقیه در سخن
فارسا شعرا و سبک من عاویث بامری و تری عاویث لیه را محققا در ما حسن زید آن سخن علی سوم
از منسوب خاص خبر منسوب بجان و اخوات است چون کان زید قاتل و تفصیل بیاید او را در آنجا
و منسوب عام که معنی از افعال لازم باشد یا متعدی بهمیم باشد یا غیر متهم اختصاصی ندارد و بیخ است
اول مفعول مطلق و آن اسم چیز است که از فاعل فعل مذکور کرده باشد معنی آن مفعول
متحد بود چون ضربت ضربا این اسم را مفعول مطلق گویند بدان جهت که صحت اطلاق لفظ مفعول
بر آن مشبه بصرف با یانی یا لام یا مع نیست بخلاف مفاعیل بواقی چون مفعول
و مفعول ثانی و مفعول له و مفعول معه که بدون قسب یکی از حروف مذکور اطلاق مفعولیت
بر آن درست نیست در مواردی که در آن فاعل آنرا از آن که ضمایر مطلقا مفعول مذکورند که در آن که
فاعل موجهش باشد و از اینجا است که موات و حیوان را در آن موات و حیوان مفعول مطلق گویند
اگر چه موجهش غیر فاعل فعل مذکور است و نیز مراد از مذکور بودن فعل عام است از آنکه ذکرش مفیده باشد
چون ضربت ضربا علی چون انما ضرب ضربا و من قول تعالی ففرض الرباق تقاریره فاضربوا الرقاب
ضربا و آن برای تاکید است نحو ضربت ضربا و سبکی تاکید للفعل قال الرضی و مولی الحقیقه تاکید تاکب
المصدر الذی هو مضمون الفعل کتفم مضمونه تاکید للفعل تو سعانه و تاکب ضربت معنی اهدشت ضربا علی
بعد و ضربا صا پرتله و تاکب احدی تک ضربا ضربا و برای نوع آید چون قلبت قلبه بالکسر و برای عدد
بدون قلبت قلبه بالفتح و اول منفرد آید با بخلاف هر دو اخیر که بحسب مقتضای مقام آید لقال
قلبت قلبتین و قلبت قلبه بجمع و متمم و استتیت که اصل در مفعول است که هم در لفظ و هم
معنی متعلق فعل مذکور بود و چنانکه گذشت و گاهی در لفظ مغایر فعل بود یا با اعتبار حروف فعلی چون
تعدت جلوسا یا با اعتبار باب چون انبتت اعدنا و این در باب جمهور است اما سبب و چون که مغایرت
اصلا در آن فعل دیگر متعلق اللفظ معتد که مفعول تعدت قلبت جلوسا است البته نسبت بنا
فعل با صب مفعول مذکور باشد چنانکه داشت شده گاه داشته که حذف کند آید یا از آن

فعلی که بعد از آنست که در اول جمله است و در اول جمله است و در اول جمله است
بسیار است و در اول جمله است و در اول جمله است و در اول جمله است
مضمون جمله است که در اول جمله است و در اول جمله است و در اول جمله است
گویند زیرا که مضمون جمله است که در اول جمله است و در اول جمله است
در جمله واقع شود که آن جمله مضمون مطلق است و در اول جمله است
و در اول جمله است و در اول جمله است و در اول جمله است
شعاع است و در اول جمله است و در اول جمله است و در اول جمله است
بجز در اول جمله است و در اول جمله است و در اول جمله است
مصدر مذکور نمودن و در اول جمله است و در اول جمله است
باشد و در اول جمله است و در اول جمله است و در اول جمله است
و در اول جمله است و در اول جمله است و در اول جمله است
شما و با آنکه هر دو آید و در اول جمله است و در اول جمله است
از جمله خبری است و در اول جمله است و در اول جمله است
ای سخن خاستگای است و در اول جمله است و در اول جمله است
فی الحدیث تقدیر است و در اول جمله است و در اول جمله است
بالانسان و در اول جمله است و در اول جمله است و در اول جمله است
زان یا مسکن است و در اول جمله است و در اول جمله است
وزید صاریب ابو عمر الامیر و در اول جمله است و در اول جمله است
قال می سافرت به و در اول جمله است و در اول جمله است
در این صورت خبر خواهد بود و در اول جمله است و در اول جمله است
این با حاجب و خبره من است و در اول جمله است و در اول جمله است
تقدیر می باشد اما المفعول الذی ذکر فی فی فهو مفعول به بواسطه صورت الحیرة المفعول به و نیز باید دانست

که غرض برود و گویند است غرض زمان و غرض مکان و هر دو برود و قسم است مبهم و محدود و غرض زمان
بهاها مبهم باشد یا محدود و تقدیری را قبول میکند چون حکمت که هر دو افعال است ایوم و غرض مکان
اگر مبهم است تقدیری پذیرد و اگر محدود است پذیرد و مکان مبهم باجهت است تفسیر نموده اند یعنی امام و خلفای یومین
و شمال کونوق و تحت چون صلوات امام المسیح و تحت خلفک و طبت یمن زید و ذهاب عمر و شمال و قدام غیر
او تفسیر همین حکم دارد و آنچه در معنی جهات مذکور است چون قدام و جوار و علو و سفلی و بسیار و جزان و ابعاد و
و شایان مثل کفقا و دون و وسط و سکون و مانند آن که از غرض مکان است چون در ایهام مشارک
جهات است در تقدیری محمول بر جهات مذکوره گردید اگر چه ازان نیست چنان است لفظ مکان ایقان است
مکانک و این از جهت کثرت استعمال آن است گویند و در ابعاد و غلظت چون غلظت الیاء و غلظت
و ذهاب است کی آنکه از مفعول به گویند و این مذہب جری است و دوم آنکه مفعول نید و در ضمیر است
تبقه یعنی از جهت کثرت استعمال آن است و این مذہب مجرب است و استتیت که گاهی مال مفعول نیز است
کسند و آن برود و پنج است بدون شرط تفسیر چون یوم بحجت در جواب کسی که گویند سرت ای سرت
یوم بحجت و بشرط تفسیر چون یوم بحجت حکمت نید و تفصیل از علی شرطیه تفسیر مفعول فی عیالات
تفصیل اضطر علی شرطیه تفسیر مفعول به است و نیز گاهی بر حال خود مقدم آید چون یوم بحجت حکمت
سوم از منصوبات عام مفعول است و آن سبب است که بقصد تحصیل وی با سبب وجودش غلطی کرده شود
در آن کلام مذکور است حقیقه نحو ضربت تاویبا و حکما چون تاویبا و جواب کسی که گوید کم ضربت ای ضربت تاویبا
و مفعول به برود است کی آنکه از او تفصیل علت فعل بود چون ضربت تاویبا تاویبا تاویبا
هنوز موجود نیست لیکن تصور تحصیل آن موجب وجود ضربت است و دوم آنکه وجود مفعول که علت فعل
بود چون قدرت من الحرب جنبا و ایضا وجود همین سبب قاعدا از جهت است و این مذہب جهتا اما الجواب
الزجاج مفعول که از مفعول مشتق جدا گانه گوید بلکه نزدش همان مفعول مطلق است و اینها است که در نحو ضربت
تاویبا و قدرت من الحرب جنبا تاویل کند تقدیر ضربت تاویبا و تاویبا و تاویبا و تاویبا و جنبت جنبا
و نیز و قسم است کی آنکه در آن لام مابره و لغو ظا باشد و در صورت مجبور خواهد بود چون بیجا است که آنکه
در بیجا نیز مجبور باللام در سبب مفعول به او اسطر حرف جر گویند و دوم آنکه لام مذکور میقدر سنوی بود و
در صورت منسوب آید و شرط تقدیر لام آنکه مفعول که فعل بود مفاعل فعلی اگر این مفعول که علت
آن فعل است و مقارن بود فعل مذکور را در وجود معنی زمان هر دو یکی بوده باشد چنانکه در ضربت تاویبا
که زمان ضرب تاویبا هر دو یکی است یا زمان یکی از آن معنی زمان دیگری باشد چنانکه در قدرت من الحرب

چنانکه زمان تصور از حربه بعضی زمان برین است و شهادت بحسب الایمان اللطیفین انفرقیتم کز تان
 صلیح بن الفریقین بعضی زمان مشهورست بخللات نحو جتیک لثمن که تقدیر لام مدانیه و چه که مفعول در فعل
 نیست و بخللات نحو جتیک ثجیک ایماهی هر که مفعول که فعل فاعل فعل مطلق به نیست و بخللات نحو جتیک
 الیوم لوعدی بذلک اسمش بر آن زمان مفعول که در وجود مقادیر زمان فعل نیست باید دانست که چون مفعول
 منصوب بتقدیر لام بود که ایچنانکه گذشت و گاه بی معرفه هم بلام حین قوله شعرب لا اقعده الیوم
 عن الیهیام و در لغت زم الاخذ به و در ضافت چون قوله تعالی یجعلون اصابعهم فی اذانهم
 من الصواعق حذر الموت و قوله تعالی ینقیقون اموالهم ابتغاء مرضات الیدیم الغنیب کیبوی و هم یحکم
 البصرین اما حرمی و مبرور تقدیر لام تکلیف مفعول که با شرط استند و اینجاست که در مثل مذکور ال
 رازانه و ضافت را ضافت غیر محضه گویند تقدیر به یجلبون اصابعهم فی اذانهم من الصواعق حذر
 الموت و یقیقون اموالهم متبعی مرضات الله و گاه باشد که مفعول که بر فاعل خورد مقدم آید نحو اذینا
 زید و قوله شعرب حیثا الی الارض الی تسکنونها + اقبل ترب الارض فی کل منزل و حیثا الی الله
 استی ترد و + بخش بشر بالماس فی کل منزل + چهارم از منصوب عام مفعول معه است و آن است
 که مذکور بود بعد و او معنی مع برای مصاحبت معمول فعل عام از آنکه معمول خبر فاعل فعل باشد
 چون استوی الماسه کثیبه یا مفعول آن چون کفاک و زید و در تکمیل فعل او معنی لفظ و فعل حقیقی بود چنان
 گذشت یا از معنی مستنبط از لفظ چون مالک و زید ای و کفایع و زید یا ایسمی و الی بر معنی فعل
 نخوا معنی سبک و انیل و شبیک و زید در هر ای کافیک و زید در هر + و مراد از مصاحبت
 مفعول مع مشارکت آن است یا معمول فعل در فعل که واحد و دندان واحد چون سرت و زید یا بخللات
 نحو کل بل و ضیعه زید که لفظ ضیعه اگر چه مذکور بعد و او معنی مع است لیکن برای مصاحبت معمول
 فعل نیست و بخللات آنکه مذکور بعد و او عطفه بود کقولک مبارز یجو عمرو فانها وان تشارکوا الی
 لکن لا یلزم ان یکون ذلک فی وقت واحد باید دانست هر کس که صلاحیت دارد تا مفعول مع
 واقع شود بر چهار قسم آید اول آنکه در عطف معمول و نصب بنا بر مفعولیت هر دو جا بر عطف
 ارجح بود و آن جا نیست که فعل لفظا بود و عطف اهم مذکور بر معمول فعل درست و در بابک نحو نش
 اما زید بالرفع عطف علی معمول و هو المنصل و زید بالنصب علی المفعول و الاول ارجح
 و ذلک قوله تعالی یا آدم اسکن ارض و زید و نحو کب بجه و نحو انما سائر و زید و کب معطوف علی غلامه و عمرو
 در تمام زید کریم ابوه و امه و ورم آنکه هر دو امر درست و نصب بنا بر مفعولیت ارجح بود و آن جا نیست

که فعل نشانی بود و مشتق مفعول فاعل است یا شد مفعول ترکبت الناقصه و مضیلتها لونه معتدله و در اینجا اگر مفعول
و عطف بر مفعول است که ناکه مسته نماید و گویند لوترکت ان نشانه و ترکبت مضیلتها لونه معتدله ممکن بود
نایاب بظن بظن عبارت منعیست و کذا لک تو کس جیت و نید ابان نصب و هو الارج لان العطف
على الضمیر المقتضی بغير ترکیب او فعل منعیست لکن نه انما ذهب الیه لجهود و ابان قول ابو حیان و ابن
عاجب و در نحو جیت و نید او جوب نصب است فاعل است زیرا که عطف اسم مظهر ضمیریه متصل فی آنکه
مؤکده ضمیر منفصل یا مفعول بقول دیگر باشد محتق گویند بمنعیست موصوم آنکه عطف واجب بود و آن
جائز است که فعل معنی بود و عطف جائز باشد محتق نحو ما لزی و عمر و ای بالینع نید و هو چون عطف
عمر در زی صحیح است منصوب خوانند چرا که است بار عامل معنوی و عدول اشکال بلا ضرورت جائز است
مگر علامه ابن الحاجب و قال الرضی و السیسی فی ان النقص على المصاحبه هو الداعی الی النصب و
قد يكون ضروریاً و لو سلمنا ان لا یضطر الی هذا المعنى قلنا لا يجوز مخالفة الأصل لبدل وان لم یکن
و قال بعضهم فی هذا المعنى ان العطف هو المختار مع جواز النصب و الاولی ان یتقال ان تصبه
النقص على المصاحبه و جوب النصب و الا فلا همارم آنکه نصب واجب بود و بنا بر مفعول مسته و آن
جائز است که فعل معنی بود و عطف مجتنب باشد یا سبب افع لفظی نحو ما لکست و یا ما لکست و عمر
انما یقتضی زیرا که عطف بر ضمیر جوب در بدون اعماد و محتق است یا سبب افع معنوی نحو عمر و ای
چرا که اگر عطف کنند شراکت حمل در فعل لازم آید و حال آنکه حمل ملاحضت آن نه از و ملاحضت
معورت نصب که مصاحبت فی الجمل کفایت میکند عام است که شراکت در حکم هم باشد چنانکه در بیت
وزید یا دینا که در مثال مذکور است و حق مفعول مع آنکه اسم مظهر بود و گاه باشد که ضمیر منفصل است
شعبه کائنات لا الفک است و مقصوده با کون و یا با جهانشکله بعدی و عامل مفعول مع فعل یا
معنی فعل توسط او و معنی مع و اصلش و او عطف است و این منسوب جمود است و ز جابج معش
فعل مسته و او گوید فاذا قلته جابرا لیرد و الطیالسه فکما کت قامت جابرا لیرد و ما بس الطیالسه
و اما نصب القابیر همیشه بود و گوید و الاولی رعایه اصل الواوئی گویند غیر مذکور و کونیا معش
معنوی گویند و ان علامت میان مفعول فعل و مفعول معنه است چون جابرا لیرد و الطیالسه و کونیا
نیست که اما که عمل بر فعال لفظی اولی و انصب است از آنکه بدون اضطرار اصلش بر فعال معنوی کنند
و آنحضرت نصب آن نیاب نظر فاعله بود و کس ان الواوئی اهمیت مقام مع المنصوب علی النظر فیه
و الاولی الاصل حررت علم تحویل النصب اعطی ما بعده اعرابه کذا اعطی ابدا لا اذا کانت معنی غیر اعرابه

خبر و پوشیده نیست که در بصورت لازم می آید که در تمامی ما بعد و او مذکور نیست جائز بود و مطروود نیست
پسین دانستنیست که مفعول معبر بر حال خود مقدم نشود و فاعلاً فاعلاً نقل و در انجمن استوی الما
و اما تقدیمش بر مضاف مختلفه نیست منع الجمهور و هوای صحیح و اجازت و لکن این جنسی تمسکاً بقوله اشعر
جمعت و فحشا غیبه و همیشه برای جمعیت غیبه و همیشه مع غش و لا یخفی ان انشع لرافیه اصل الواو و اشعر
ضروریست که از منصوب عام حال است و آن لفظیست که بیات فاعل مفعول را بیان نماید عامست
که فاعلیت فاعل مفعولست مفعول از روی لفظ بود و نحو ضربت زیداً فاعلاً پس فاعلاً حال است از
تای مستکرم که فاعل است یا از زید که مفعول و بهر دو تقدیر فاعلیت تاسی مستکرم و مفعولیت زید باعتبار
لفظ است یا باعتبار معنی دیگر که غایب از کلام و مفهوم است تا بتباین است که نحو فاعل من الشکره
معرفین پس معرفین حال از ضمیمه است که باعتبار معنی فاعل است زیرا که معنی بالهم بالصدیقون است
و نحو سبک محتاجاً و در هم خنابا حال از ضمیمه کاف است که باعتبار معنی مفعول است چرا که
مضیش کیفیت محتاجاً در هم خنابا است در اینجا علی شخافان علی خبر المذنب و در هونی یعنی مفعول است
اشیر الیه شیخاً و اذهب الیه الاكثر اما بعضی حال را شخص جهت بیان بیات فاعل یا بیات مفعول
گویند و مفاعیل دیگر و الی فاعل اذهب اینها حسب حیث قال الحال بلین هیایه الفاعل و المفعول
و پوشیده نیست که ظاهر او چه تخصیص مفعول بدون مفاعیل دیگر پس نیست بل بیات است که گویند
ضربت زیداً الضرب شد فاعلاً من الضرب و مفعول مطلق لا مفعول به و که اقبال
و لاجبت یوم است ما را شد یا محرو استوی الما و انجمنه طریقه و اما قولهم جنیک و اس طامعاً
متداول است ای جنیک جنیکاً پس دارد و نخواهد شد که اینجا حال در مبین بیایه فاعل است و نه بیایه مفعول
در حال مال گاهی فعل مسبب باشد چون ضربت زیداً فاعلاً و گاهی مشببه فعل یعنی آسم فاعل چون زید
ضارب عمر آقا تا و اسم مفعول چون زید مضروب شد و او معفت مشد چون زید من ضارباً و اسم
تفصیل چون بنامبر اطلب مندر طلباً و مصدر چون ضربی زیداً فاعلاً و گاهی مفعول است که مستنبط
از نحوی کلام و دال معنی فعل است چون علیک زیداً لکن در بین قیاس است بار و محرو و نحو زید
فی الدار فاعلاً طرف نحو زید عندک تا تا و اشارة نحو زید جالساً و زیداً فاعلاً و مفعولاً و مفعولاً
عندنا مستقیماً و در جمیع نحو لعلهم فی الدار جالساً و تشبیهی نحو کانه اسد صاملاً و فعل و تشبیه فعل را حال لفظی گویند
و سوم را حال معنوی و شرط حال تا که ذکر آید نحو جاز زیداً ضارباً لکن الامثل الشکره و المقتضود
الحکم فظهوره حاصل به او گاشی که معرفت فاعل است و وقع التقریب فاعلاً و نحو جاز زیداً و مفعولاً

چونکه قول شمر وارسهنا وحرکت ورم یزید با هتاول است تا ویش بر و نوح مستکی انکم همچون احوال متغیر است
نقل محذوف است و جمله فعلیه حال و القدر جار زید غیر و صده ای انفراد و فعلیه تحت اجتهاد که در سلسله
تحرک العراک دوم آنکه احوال مذکور اگر چه در صورت معرفه است لیکن در معنی نکره و نزد سیدیه یل و فعلیه است
موضوع بجای مصدر که بجای حال است بجای ایجا و ایجا و اجای مصدر و موضوع موضع ایجا
و صاحب حال چونکه باعتبار معنی مجزیه است معرفه آید بیشتر زیرا که هر گاه از جار زید را کجا جا می رود
زید را کجا با ندر چنین است در نحو ضرب اللص کلوقا و پشت بد نهیت که زید و اللص بعد از نیت
افعال مذکور نسبتند است و حق مبتدا آنکه معرفه آید بیشتر چنانکه گشت و گاه نکره هم آید بشیر و شخص
عام است که باعتبار تقدم حال باشد نحو جار را کجا بل یا باعتبار وقوع ذی اکالی در چیز نمی شود و آنجا
و اما اینکنا من قریه الاده لکننا به معلوم اینجا جمله حال و اشیع شده از ذریه که بجهت وقوع در غیر نیت
مخصص شد همچنین است نکره در چیز نشبه لکننا یعنی نحو قول شمر لا یکن احد الی الا جماعه یوم الوالی متخوفا
کجام به متخوفا حال است از امد که نکره مقدم است من حیث اشمول یا بصفت نحو جانی بل من بی تم
فاریا و استفهام نحو بل اناک رمل و کجا در استنیت که چون صاحب حال نکره محض بود یا بل
بضمیر که راجع بسوی حال است یا حال استغنی معنی استفهام باشد حال با مقدم است نه چون جار
را کجا بل و جار را کجا الاده صاحب و ارا کجا جار زید اما تقدیمش و اول پس از جهت اختصاص نوع
تخفیف در رفع التباس حال است و بعضی احوال چنانکه در نحو است رجا را کجا مقدم است
معلوم نشود که زید کجا بصفت رمل است یا حال و تقدیمش در غیر صورت التباس طرد التباس است و در
از جهت رفع لزوم انما قبل از ذکر لفظا ورتبه چنانکه اگر حال از خبر است نکره گویند یا معاصمه را کجا الاده
انما قبل از ذکر لازم آید و در ثالث از جهت رعایت صدارت استفهام است و در حال را چونکه غاش
معنوی غیر ظرف بود مقدم است و قافلا یقال فیها عمر و نطقا منطلقا نطقا نطقا و لانی کانه اسد
ماندا صا لکانه اسد و همچنین است و فیکه غاش فعل غیر مستوفیه بود لانی یقال فیها اسن بزید را کجا
کجا اسن بزید جان از جهت منع عمل است الی ایلی که حال معنوی ناصب و در حال باشد چون زید
انما کهم و قافلا یقال انما غاش فعل باشد فعل باشد که از جهت قوت عمل روی تقدم حال را در
قت نحو را کجا جار زید شکلیا زید جالس اما و تسبیکه غاش ظرف بود چون زید عندک قافلا نطقا نیم حال
ملکت نیست میبوی منع کند و لفظا و غاش گوید که ذی الحال مبتدا باشد مقدم بر غیر که ظرف است نطقا
ل روا و درست است بر ظرف زید قافلا عندک اگر بر حال بود مبتدا هر دو مقدم کنند و انما

علاقیه ای تا کار خدای کند اما او بعضی گویند که حال مقدم بر حال معنوی نشود مگر کما که حال مکرر
در معنوی الی الی کس و غیر الی الی طرفت و حال است از کلمات خطاب و عالمش معنوی است که مستند
از کتب و الی الی در اسب بمثل همان یوزیر مقدم نشود و بر ذی اسحال مجبور با ضافت و خاقا فداقیه ای تا کار
ضاربت زید مجرب و اعم الشیاب جانش می مجرب و اعم الشیاب ضاربت زید و انا تقشیر بر مجبور مجرب و اعم
ست سببیه و اگر نصیر بان منع کنند و این کسبان و الوطی و این برهان بر او آورده است و از جمله دلیل قوله تا
و اما در سنان الی الی کافی للناس است و هو ان کاذب ما من لمن و چه شده است که اینها محتمل است
از کاذب حال از کلمات خطاب باشد و تالی می آید و استثنیت که مجبور بخاک چون حال را اکثر است
یا ختم شد شققان او در حال شرط کنند و از اینجا است که در نحو خبر السیر الطیب منه ربطها و اگر زید پیدا
و بدست بخاریه قمر او نیت معتنا و انا تا مسرعه و اینه عشییا تا اول کنند ای نهاد سیر الطیب منه ربطها
که زید شیخا ما و دست بخاریه معتنیه و نیت مسرعه و انا تا مسرعه و اینه ناشیا و نظایر آنکه بر آنچه و الی الی
ست رسد که حال واقع شود مشتوق باشد یا جا بدو الی الی نیا و سبب این اصحاب و جماعتی از فخرین
کافی حال مجرب واقع شود غیر ط که خبر تیر باشد و خاقا کما که این هشام اما قوله شعرب الطیب و نا شعیر
من مطلب و فانه الطالب ان یسیرا و فناد ان جمله النهی خبر مبتدا اخذت و الا سمیة مالیه تقدیر
الطلب و انت منعی عن الضعیف او طلبوب نکات ترک الی شعیر او مقول فی حکایت ان لا الضعیف لیکن چون
جمله کلام استقامت و ربطی بر ذی اسحال که قبل وی است نه رسد در جمله ربطی باید و ان ضمیر و او است
و این دو را و او جالبه گویند یا کله جالبه یا انجیه است یا فعلیه و فعلیه مرکب از فعل مضارع است
یا از فعل مضارع و بر هر تقدیر یا مثبت خواهد بود یا منفی پس جمله جالبه اگر حمیه است مثبت باشد یا منفی
کافی بود و ضمیر مرد و او آید چون جیت و انار کب و قوله شعرب زایر سبب بیانه و در خانه لم شعیر
فضمیمه و مثبت و فعل است ما لای ذکر هو گاهی یو او فقط در غیر مکه چون قوله علیه سلام گشت نبی و آدم
بین الروح و الجسد و مرکب الامیر و ما زید حاضر و گاهی بصحیر فقط نحو کلمه فوه الی فی و شیخ عود علی
جهان زید لامر مته علی براسه و سبب لغز اری ان ترک لو او ناد و تبعه الزمخشری فاما لکن الی الی
و این اصحاب تا کلامه منعیف و الظاهر ان الامرین جائزان و استها فعبان و الکتاب العرفی شاه
نیز کتب قال الله تعالی اریطوا بعصمک بعض عدو و قال واحد حکم لامعقب حکمه بدو اگر جمله فعلیه
بود پس اگر مرکب از فعل مضارع مثبت است بصحیر آید فقط نحو جانی زید میر و قوله شعرب و لم
کالید رسایه زارنی بجمعین کخصر البان و هو طیب ای زارنی ما نسوا و این از جهت مشربت فعل مضارع

باسم قائل است لفظاً و معنی و اما تو کما کنت و اما کما کنت وجه بود و ضمیر معاً محمول بر صفت مبتداست
 ای قمتک و اما اسک و وجه فایزند و در اگر جمله تعلیه کسب از فعل مضارع معنی یا از فعل با معنی نسبت
 یا از ماضی منتهی بود بود و ضمیر که به معنی چون جانی زید و اسکلم غلامه و جانی زید و غلامه و جانی زید
 و از خرج غلامه یا بود و فقط چون جانی زید و اسکلم غلامه و جانی زید و غلامه و جانی زید و غلامه و جانی زید
 یعنی فقط چون جانی زید یا اسکلم غلامه و جانی زید و غلامه و جانی زید یا اسکلم غلامه و جانی زید و غلامه
 نسبت حال واقع شود اولش قدر آمدند ظاهر باشد چنانکه گذشت یا مقدمه خود قول تعالی و جانی زید و غلامه
 ای قدر حضرت عدد و هم و بنده میباید اکثر اما انفس و کوفیان تقدیرش را ضروری گویند و نیز نزد
 بعضی مضارع معنی بلیم بود و ضمیر آید چون جانی زید و لم تقیم غلامه یا بود فقط نحو جانی زید و لم تقیم
 عمرو و باید دانست که حال بر دو قسم است تنقذ و آن حالیت که از ذی الحال انتقال پذیرد و نحو جانی
 زید و آنگاه و موکده و آن حالیت که از ذی الحال منتقل نشود و آن گاه بی تباکیه عامل پرده از خود بیرون
 آید و گاه بی تباکیه ذی الحال نحو جانی زید و القوم طرا و گاه بی تباکیه مضمون جمله نحو زید و لولک عطفی ظاهر و
 گاه باشد که عامل حال را عذرت گفته بشرط قرین حالیه باشد چنانکه برای کسی که شایع سفر است گویند
 مهیا ای سفر باشد مهیا یا مقالیه چنانچه در جواب کسی که پرسد گفت بیست گفته شود آنگاه ای بیست
 را آنگاه در بیجا حذف بطریق جواز است و گاهی بطریق وجوب هم حذف گشته سماعاً نحو طرا و قاطبه
 و قیاساً و آن در حال موکده مضمون جمله باشد بان جهت که جمله ال بر حال است نحو زید و لولک عطفی ظاهر
 گاه باشد که عین القریه حال را هم حذف گشته اگر با مع بود نحو بی جانی زید و جواب کسی که گوید ای بیست
 بی جانی زید و بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست
 واقع شود نحو آنگاه لمن قال کیف بیست سوم آنکه حال منتهی عنه بود و نحو لا تقر بوالصلوة و انتم کما می +
 باید دانست که گاهی ذی الحال فاعله احوالی متعدد باشد و در این صورت آنچه اندک یک حال است آن را
 عالی مترادف گویند و گاهی از ضمیری که در حال بود و حال دیگر واقع شود و این حال را حال متداخل می
 قراد شعیر و استیضیک کما سالما + بر و آن تجلیل و تعظیم و اینجا نزدیک حال متداخل است اگر از ضمیر سالما
 باشد و مترادف اگر از کاف ضمیر که از آن سالما حال واقع شده و المعنی افعال الله تعالی سالما من الاله
 معاً طائیفیاب التجلیل و التعظیم بقائلین است نسبت که بعضی از افعال است مرکب ترکیب خسته عشره
 که گاهی حال واقع شده بقال تقریراً تقریراً ای منتشرین و کذا قولهم تقریراً تقریراً و انوال و انوال و انوال
 قدس عیناً و تقریراً و عطف بابت و نیست بیست ای متفرقین و تقریراً تقریراً و انوال و انوال و انوال

بسكون الياء اي مستتر من متصرفين واخره بصحة بجره اى منكشفه كذا لفظه صححة بجره ليست بي پرده وچرا
ویدم نور او بجزان دوم از حوال القطعی قیاسی اسم فاعل است و آن است شوق از مصدر و موصوف برای آن که
آن مصدر من حیث الحدوث قائم بدان ذات بود فان عمل فعل خود کند یعنی اگر فعلی که بران اسم فاعل جاریست
لازم بود عمل رفع کند پس واگر متعدی است بمفعول برسد یک باشد یا دو یا سه چون نیدضارب عمر او شیط
عمر او برتا و معلوم که عمر او فاضل از پیشین و طول زمان و مکان و مصدر و دیگر معانی عملی است لکن بدانجا که اسم فاعل
بهر چند لفظاً موازن مضارع است و رتبه عمل کمتر از فعل عمل آنرا و معمولاً نش سه شرط است تا موجب تعویض
مشابهت آن گردد اول آنکه معنی حال یا استقبال باشد دوم آنکه کثیر بود و مصدر فلاخیزه یا غروب زیاد
زیرا که چون تصغیر از خواص اسم است اسم فاعل را از مشابهت مفعول خارج کرده اند پس حال نباشد بخلاف معنی
کوفیان که مصدر اسم از حوال گویند سوم آنکه بر صاحب خود متمسک بوده باشد یعنی فعلی که می چیزی واقع شود
فاعل بران اعتبار نماید آن یا منبذ باشد چون زیدضارب ابوه عمر یا موصوف چون جانی بر عمل ضارب
ابوه عمر یا موصول چون جانی الضارب ابوه عمر یا فاعل چون جانی ضارب ابوه عمر یا موصوف چون جانی ضارب
اقام الریدان یا مانعیه چون ما قاتم الریدان یا فاعل یا موصول یا موصوف یا موصوف یا موصوف یا موصوف
واقع شود و نحو کان زیدضارب عمر او ان زیدضارب عمر یا مفعول دوم ظن و اخوانش باشد و نحو ظننت زید
ضارباً عمر یا سوم علم و اخوات آن چون اعلت زید الضارب عمر او ان ما کس و در صورت اعتماد بر
حرف غذا نیز از حوال گوید و انشع فیما موقداً انما غیرک ضوفاً و دروه علیا بنه و قال نه استمر علی موصوف
مخروف و نیز اسم فاعل موصوف عمل نکند زیدضارب ان و قرأه فلا یتقبل بها ضارب فاعل زید یا تخللات
کسانی و دیگر کوفیان که درست دارند گرا نگاه که معمول او بر عفتش مقدم باشد با تفاق درست است بخا
اگر اسم فاعل معنی ماضی باشد در صورت آن را بسوی اسمیکه بعدوی است معنات نماید و چون زید
ضارب عمر یا اس و این اضافت معنوی است خا پنج پایدینها عند الجمهور تخللات کسانی که اضافت را او
نگوید بلکه درین حالت نیز اسم فاعل یا فاعل عمل گوید بر تقدیر اضافت اضافت را اضافت لفظی است
که جمهور سعی را که بعد معنات الیه اسم فاعل نه کورست چون زید معطلی عمر و در چهارم معمول فعل ماضی که
تفسیر آن اسم فاعل است تقدیره اعطاء در چهارم معمول اسم فاعل چنانکه زید کسانی است لکن هرگاه
بما اسم فاعل الف و لام موصول و عمل شود معنی حال و استقبال بودن آن شرط نیست بلکه با هر
معنی عمل کند یتقال مررت بالضارب ابوه زید اس او عهداً اولان و انچه از اسمای فاعلین براسه
مبا لغه باشد و عمل مثل اسم فاعل است با شروه و کور چون زیدضارب ابوه عمر اولان او عهداً و همچنین است

تثنيه وجمع آن نحو الزيدان ضاربان عمر الان او غدا والرزين ضاربون او قرأت فاعلا الان او غدا
وتم است مدوت نون تثنيه وجمع تحقيقا اسم فاعل معرفت باللام باعمال آن نحو الزيدان الضاربين
وغيره قول تعالى اتقوا الصلوة بنسب لصلوة مكانى بعض القرارات که وگاه باشد که از معمول موقوفه
نحو نماز يا ضارب و گاه باشد که حذف کنند آن را بشير ط تفسيره نماز يا ضارب و غير بايد است
که گاهى اسم فاعل لازم را بسوى فاعل مضاف که در ابتدا جزا را بخوبى جاگذاشته باشد بخلاف مستعدى که
مفعول مضاف گردد و جزا را بخوبى ضارب زید عمرونه بسوى فاعل که سوجب القياس فاعل مفعول است
و مستعدى مفعولش محذوف بود و این اضافت و اضافت تفضيلت بنا بر بجاى خود مذکور خواهد شد
سوم از عوالم لفظى قیاسى اسم مفعول است و آن آى را گویند که دلالت کند بر چیزی که مفعول بران واقع
شود و آن عمل مفعول کند نحو مررت بر رجل مغروب بوده و عکس در اشتراط عمل اوستى حال استقبال
و از اعتماد آن برکى از چیزى نده که حکم اسم فاعل است و نیز سرگام معرفت باللام باشد معنی حال استقبال
شروط بود و چنانکه در اسم فاعل يقال زید عطی غلامه در بنها فان او غدا و اعطى غلامه در بها اس
او الان او غدا زید گر آنکه گاهى مضاف بسوى مرفوع خود باشد نحو زید مغروب الظاهر بخلاف اسم فاعل
مستعدى که اضافت آن بسوى مرفوعش روا شود و فلان تقول لى زید ضارب ابو عمر زید ضارب ابی عمر
و این مذیب این مالک است بخلاف دیگر نماه که اضافت آن را نیز بسوى مرفوعش روا ندارند مانند
اسم فاعل و اما بنامى سالفه در عمل مثل بنامى غیر سالفه است بخلاف الفاعلیه که معنی مفعول است چون
لفظه لعمرو و جرح و خزان که عمل آن نکند فلان يقال جرح ذبح کبشہ کما يقال مذبح کبشہ دلالت
بر عمل صریح غلامه کما يقال مرفوع غلامه بخلاف این مصفوره که جائز دارد چهارم از عوالم لفظى قیاسى
صفت مشبیه است و آن اسمی است که از مصدر مرفوع برای چیزی که فعل بدان قائم باشد بطریق
و استمراره بطریق حدوت و تجدد و آن نیز عمل فعل لازم کند بشرط اعتماد بر چیزی یا ملى مذکور غیر الف
و لام معمول نه بشرط معنی حال و استقبال چنانکه در اسم فاعل و اسم مفعول بوده و آن نیز خشن
و سیرانی پرست معنی نهی است و نزد این السراج و فارسی معنی حال و نزد ابو بکر بن طاهر بر مثال
اسم فاعل و اسم مفعول با بید دانست که صفت مشبیه یا معرفت باللام است یا غیر معرفت باللام
و بر تقدیر معمولش یا مضاف خواهد بود چون آن در وجه حسن و وجهه یا معرفت باللام چون الحسن الوجه
و حسن الوجه یا مضاف بوده معرفت باللام چون الحسن وجهها و وجهها و مجموع این مذکور است
در هر یک این اسامی ششگانه معمول صفت مشبیه یا مرفوع است یا مفعول یا مجهول صفت مشبیه

نحو
۱

باعتبار ضرب هیشک قسم در هر سه حال که بنظر معمول ویست بر نبرد قسم آید و رفع معمولش با اعتبار
 فاعلیت است و نصب با اعتبار تمیز اگر نگردد باست مالا باعتبار مشابهت مقبول بود و باعتبار اخصاف است
 و نیز در استثنیت که بعضی از این اقسام نیز گمانه مختص استعمال است و بعضی مختلفه فی وجه و بعضی حسن و بعضی
 حسن و بعضی قبیح و با اول تمامی اقسام را با تفصیل مذکور کنیم و بعد از آن مختص و مختلفه فی وجه حسن و حسن
 و قبیح را در انما می نامیم + مثال آنکه صفت مشبیه غیر معرفت باللام بود و معمولش مضافات (۱) حسن بود
 (۲) حسن وجه (۳) حسن وجه + مثال آنکه صفت مشبیه غیر معرفت باللام معمولش معرفت باللام بود (۴) حسن الوجه
 (۵) حسن الوجه (۶) حسن الوجه + مثال آنکه صفت مشبیه غیر معرفت باللام است و معمولش مضافات
 و معرفت باللام (۷) حسن وجه (۸) حسن وجه (۹) حسن وجه + مثال آنکه صفت مشبیه
 معرفت باللام و معمولش مضافات بود (۱۰) احسن وجه (۱۱) احسن وجه (۱۲) احسن وجه +
 مثال صفت مشبیه معرفت باللام که معمولش نیز معرفت باللام است (۱۳) احسن الوجه (۱۴)
 احسن الوجه (۱۵) احسن الوجه + مثال صفت مشبیه معرفت باللام که معمولش عاری از لام تعریفه است
 (۱۶) احسن وجه (۱۷) احسن وجه (۱۸) احسن وجه + اینست تمامی اقسام آنچه از اقسام تمیز گمانه مختص
 قرار است و استی که آنکه صفت مشبیه معرفت باللام مضاف بسوی معمول مضاف بود و آن قسم دوم
 است چون احسن وجه و همیشه اگر اضافت صفت بسوی معمول مضافت لفظیت و نحو بان ماکله از اقسام
 لفظی تخفیفی از وجه تخفیف لفظی حاصل نشود اضافت روانه در تخفیف در لفظ یا حذف تنوین است
 صفت چون زید حسن و وجه یا حذف نون تشبیه و جمع چون زیدان حسنا و وجهها و زیدون حسن و وجههم
 یا حذف ضمیر موصوف از فاعل صفت است که آن در صفت چون احسن الوجه یا حذف تنوین و
 حذف ضمیر موصوف چون احسن الوجه و چون ترکیب مذکور یکی از اینها تخفیف نبود مختص گردید و دیگری
 آنکه صفت مشبیه معرفت باللام مضافه بسوی معمول مضاف است از تعریفه و اضافت و آن قسم
 نبردیم است چون احسن وجه و مضافش از جهت تعریف مضاف و تشبیه مضاف الیه است زیرا که
 اگر مضافه مضافات نکره که مستند خلاصه کلام عرب باشد از آنچه که مختلفه است یک قسم است
 یعنی صفت غیر معرفت باللام مضاف بسوی معمول مضافات و این قسم سوم است و اول احسن وجه
 سیوی و دیگر بصیران روانه در کتب و در ضرورت و کوفه الی و در ضرورت و کوفه الی و در ضرورت و کوفه الی
 ضرورت و وجه مستقیح آن که اضافت برای تخفیف است پس بستی که در وجه مضافه است
 ممکن بود مختلف نماید و چون اینجا بود امکان حذف ضمیر کفایت حذف تنوین نماید

۱۲

۱۳

کوفیان نیز بطرخصیفتی اوجک بلایج رواده اند چنانکه گذشت و باقی اقسام مذکور که بجا صفت سه نوع مذکور
پانزده قسم است بر سه نوع است و اول حسن و او آنست که در یک ضمیر باشد یا در صفت فقط و آن محکم است
اول قسم پنجم نحو حسن لوجه بصب معمول دوم ششم نحو حسن الوجه بجر معمول سوم ششم نحو حسن وجهها بصب
چهارم پنجم نحو حسن وجهها بجر چهارم پنجم نحو حسن لوجه بصب ششم پنجم نحو حسن لوجهها بجر
هفتم پنجم نحو حسن وجهها بصب یا در معمول فقط و آن دو است اول قسم اول نحو حسن وجهها بجر
دوم پنجم نحو حسن وجهها بجر این هر دو قسم است که ضمیر بقدر ضرورت است این موجب نیست حسن و آنست که
در دو ضمیر باشد یکی در صفت و دیگری در معمول و آن دو ترکیب است اول قسم دوم از اقسام است نحو
حسن وجهها بصب دوم یازدهم نحو حسن وجهها بصب و چون این هر دو ترکیب تکرار نماندند حالت
است حسن گویند آن سه قسم است و او آنست که در رابط با موصوف که عبارت از ضمیر است نداشته باشد
و آن چهار است اول قسم چهارم نحو حسن الوجه دوم پنجم نحو حسن وجهها سوم پنجم نحو حسن لوجه چهارم ششم پنجم
نحو حسن وجهها بجر بالرفع فی الکلی پوشیده نماند چون در وجود ضمیر در صفت ظاهر نیست چنانکه در معمول که اندا
قانونی قرار داده اند بدانند و چون ضمیر و عطف ظاهر گردد و آن آنست که هرگاه معمول صفت مشبه بر موصوف
بود در صفت ضمیر نبود زیرا که موجب لزوم تعدد و فاعل است و درین صورت حال صفت مثل حال فاعل
است یعنی چون فاعل فعلی ظاهر بود فعل استثنای جمع گذشته چنین صفت مشبه را نیز و تذکره و انبیا
فاعل است یتقال زمین حسن وجهها و زمین حسن وجهها و زمین حسن وجهها و زمین حسن وجهها
حسن وجهها و زمین حسن وجهها و زمین حسن وجهها و زمین حسن وجهها و زمین حسن وجهها
در صفت ضمیری باشد که راجع بود به موصوف صفت و در صورت صفت یعنی مجموع آید بطریق
موصوف یتقال زمین حسن وجهها و زمین حسن وجهها و زمین حسن وجهها و زمین حسن وجهها
حسنان و وجهها و زمین حسن وجهها و زمین حسن وجهها و زمین حسن وجهها و زمین حسن وجهها
اسم مفعول که متعدی بود یعنی اسم فاعل مشتق از فعل لازم بود چون قائم و اسم مفعول مشتق از فعل
متعدی بیک مفعول چون مضروب و عکس مثل حکم صفت مشبه است در اقسام پنجم و در مرتبه
و نصب و جر معمول و در استناع بعضی از اقسام و اختلاف بعضی و در آن چنانکه تفسیر است چنانکه
پوشیده نخواهد بود و هر چند اینها هم تفضیل و تعلق و تصریف مبین گردید پس چون اینها در
معمولات عمل فعل مسکن میان عمل و ذکر کموال مع استعمالش مناسب نبود پس تفضیل چنانکه در
موضوع بجهت ولایت بر چیزی که موصوف است زیادت در احوال بر غیر خود و آن برای فاعل آید

وگاهی برای مفعول نیز سماعاً نحو عذر معذور و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
انکه او را کرده است و اخوت محو تر و مشغول تر و این مالک بنایش برای مفعول است
گویند بشرط الخیر بفاعل مگر در فاعل کما یقال کما یقال که بلا و حذف عجزه آن در بیشتر پیشتر است و اثباتش که فاعل
آن در غیر مذکور است و در قول به ح و حث شنی الی الانسان ما تمیعا به پدید است شنی و بنائی که صلاحت
افعل لتفضیل ندارد و بنائی معنی ^{تفضیلی} آن مذکور مصدر منصوب بعد بنائی که و ال بر زیادت است نهایت
خوفا باشد و در خطب من عهد جز آن است و استعمالش یکی از سه وجه آید باضافت نحو تفضیل عمر و من جاره نحو
زیبا تفضل من عمر و بلا م نحو زیبا الا تفضل پس ترکیب زیبا تفضل بدون کمی ازین وجه روا نبود و اگر کما
که تفضل علی معلوم و حسین بود حذف هم کنند نحو انکذا کبیر الی الی کبیر لکن شنی او را که من کل شنی و نحو زیبا
اعلم الی علم عمر و او من عمر و وقت یکدیگر میان مکالمه و مخاطب مذکور علم زیبا و غیره بود و باشد و نحو
ان الهمی سمات الشکار نیالنا و بیجا دعائمنا و اطوال ای من عالم کل بیت و نیز جمع دو وجه از وجه
نمته روا بود و فلا یقال زیبا الا تفضل من عمر و الی کل واحد منها کما فی حصول الغرض من التفضیل
معنی من سواه و کان ذکر غیره مع لغو اما قول شمر و است الا که من هم یعنی و اما انما العزوة للکافر
ما دلست بنیوجه که من برای تمییز است ای من هم نه برای تفضیل چنانکه در باب الی النظر می نماید و بهر گاه
اسم تفضیل مضارع بود استعمال آن به معنی آید کی آنکه مقصود از اصناف زیادت موصوف است
بر مضامین الیه آن باشد و این اکثرست و درین صورت واجب که موصوف هم تفضیل بحسب معنی لفظ
داخل در افراد مضامین الیه باشد و بحسب ارادت خارج چون زیادت ثمرت الناس که زیبا هم کی از انست
بجلافت نحو یوسف حسن اخوتهم زیرا که چون اخوة مضافت بسوی یوسف است یوسف خارج از
اخوة باشد معنی دوم آنکه مقصود از اصناف زیادت موصوف بر سبیل اطلاق بود و زیادت مضاف
تقطوع در شیوه است و راست که اسم تفضیل مضامین بسوی جماعتی باشد که موصوف داخل در آن جماعتست
نحو من افضل قریش الی افضل الناس من بین قریش و راست که مضامین بسوی جماعتی بود که موصوف
خارج از آن است باشد نحو یوسف حسن اخوتهم ای حسن الناس من بین اخوتهم چون اسم تفضیل مضامین جنسی ال
بود و راست که موصوف مذکور موصوف مذکور باشد یا نسبت احد بود یا تثنیه یا جمع چون زیبا افضل الناس و زیبا
افضل الناس و الزیدون افضل الناس و هندی افضل الناس و هندی افضل الناس و هندی افضل الناس
و راست که بطریق موصوف آید چون زیبا افضل الناس و الزیدان افضل الناس و الزیدون افضل الناس
و هندی افضل الناس و الزیدان فضلیا الناس و الهندیات فضلیات الناس و چون مضامین معنی

دوم بود یا معرفت باللام باشد بر طبق موصوف آید پس افعال در عین بنی تمیز و الزیادان افضل است
و الزیادون افضل بنی تمیز و زینب فعلی بنی تمیز و زینبات فعلیات بنی تمیز و زینب است
و معرفت باللام چون زید الافضل و الزیدان الافضلان و الزیدون الافضلون و عند الافضل
و عندان الافضلیان و الهذات الفضلیات و اگر استعمال کمین بود و اما سفر و مذکر آید
مذکر یا شیا متونث واحد بود یا تثنیه یا جمع افعال زید افضل من عمرو و الزیدان افضل من عمرو و الزیدون
افضل من عمرو و هذات افضل من عمرو و الهذات افضل من زینب و با پدید
که اتم تفخیر و زینب تفخیر که برای علمت بخود زید افضل القوم و در غیر ظرف نحو هو اخطب منک یا کم
و حال نحو هو افضل منک خطیباً و تمیز نحو انا اکثر منک بالاداء و غیره عمل نکند و از نیاحت آبی را که در
ماوی النظر مفعول به اتم تفخیر نماید آن را تا بویل مفعول فعل مقدم گویند نحو قوله تعالی هو اهل من
تفخیر من سبیه مقدمه هو اهل من کل واحد بعلم من تفخیر من سبیه دو گاتی در فاعل منظر نیز عمل کند
لیکن بدو شرط اول آنکه تفخیر لفظاً صفت چیزی بود یعنی نعت یا خبر یا حال از ان چیز واقع
شود و معنی صفت چیزی دیگر بود که مشترک است میان شئی اول و میان غیر آن و این چیز دیگر هم تفخیر
بود یا اعتبار آنکه متعلق شئی اول است و تفخیر علیه با اعتبار آنکه متعلق غیر شئی اول و دوم آنکه اتم تفخیر
منفی بود چون انا ایت ربلا حسن فی علیه کحل مندی عین زید و حسن اتم تفخیر است و باعتبار لفظ
صفت حل است با یک نعت واقع شده و کحل اعتبار چشم حل افضل است و باعتبار چشم زید افضل علیه
چون نیز در فاعل مضه حل کند زیرا که معنی حسن است چشم آنکه چون نمی بر لفظ حسن که مفید زیادت است
داخل شد قیاس منفی نمود و اول معنی که حسن است با قیاس عین حسن بعد نفی گویم معنی حسن که فعل است باشد
و دلیل دیگر آنکه اگر درین جا کحل را فاعل حسن گویند بل اعتبار قرار دهند و حسن مرغوب بنا بر خبر است باشد
و در صورت قول مندی عین زید متعلق حسن خواهد بود پس لازم آید که میان حسن که ناست و میان
مندی عین زید که هو است فعل جانی که محلت باشد و این مذموم است و معنی مذموم مردی از جنین که
نیست سه مذموم و از آن سه مذموم چشم زید است و در ناست که گویند انا ایت ربلا حسن فی علیه کحل
من عین زید کجذب ضمیر مجرور متصل انا ایت ربلا حسن فی علیه کحل من زید کجذب لفظ عین نیز و
معنی مثال بر سر دو تقدیر بعینه معنی مثال اول است و اگر ذکر عین را که کحل باعتبارش افضل علمیت
در مثال مقدم است نخواهد ایت بعین زید حسن فیها کحل نیز ناست اصله انا ایت ربلا حسن
فیها کحل مندی عین زید چون اتم تفخیر و اتم تفخیر قیاسی مصدر است و آن است که مانع فعل بود و دلالت کند

بر معنی حدیق و قاتم بود غیر خود عام است که صد درش از آن غیر باشد چون ضرب و شمی این چون نکل و
قصر و مصدر نیز عمل فعل خود کند یعنی ماضی باشد یعنی غیر ماضی لیسر که مفعول مطلق بود و معرفت باللام
نباشد و نیز مصدر خود چون ماضی ضرب زید عمر آهس یا عدداً او الالک بر کماة معمول مصدر بر مصدر و مصدر
باشد مصدر عمل کند فلان یقال یعنی عمر ضرب زید بگوید و نظر آن که درست است نحو فلان یبلغ معدی استغ
و نیز معمول ضرب مستمر و مصدر نباشد و فاعل آن واجب اند که نیست و نیز باید دانست که گاهی
مصدر البوی فی از معمولات مضاف نماید و بانی را بحال گذارند یعنی گاهی بسوی فاعل نحو ماضی
ضرب زید عمر آهس بسوی مفعول برابر است که مفعول به باشد چون آب ضرب اللیسر بحال و مفعول
چون آب شمی ضرب یوم بجمعه زید یا مفعول به چون ماضی ضرب التادیب لشیر خالد اما اگر مصدر
مفعول مطلق بود در صورت عمل الفعل و میندگور باشد آن عمل چون ضربت زید یا محذوف
که سبیل و جوب چون ضرب زید یا اگر مفعول مطلق مفعول فعل واجب الحذف باشد چون سقیال و
رحیال هر دو وجه است یعنی خواه فعل عمل و میند با صالت و خواه مصدر با بنیاست و نیز چون
معرفت باللام بود عمل کند مفعول به اسطر حرث جبر نحو قوله تعالی لا یحیی الیوم بالیوم +
ششم از عوامل لفظی قیاسی مضاف است با اول معنی اضافت باید شنید تا معنی مضاف
توان رسید با آنکه اضافت لغت الی کردن چیزی باشد بسوی چیزی من اضافت الشمس لی القریه
ای حالت و اصطلاحاً نسبتی است تقید می میان دو اسمی که همان اسم اولی جار و م باشد پس
جانا مضاف گویند و محسب در مضاف الیه در محنت اضافت و در چیز باید که آنکه میان هر دو
اسم بوجه ارتباط و علاقه باشد که بعد تقس نسبت میان هر دو کلمه است آید دوم آنکه مضاف باید
که من جهت الاضافه آنست یا نیکه دال بر تمامی کلمه است از تنوین و لوان ثنویه جمع معری باشد مضاف
از مضاف الیه جهت شدت امتزاج تعریفی یا تخصیصی یا بیانی حال نماید نحو قوله تعالی یا ایها الی اسرئیل اذ
نعمتی الی انعمت علیکم و اول شعیر یا حبلی نعمان بالله علیاً و نسیم العقبان کلکس الی نسیمها به
و اضافت بر دو قسم است معنوی و لفظی معنوی آن است که معنی مضاف را تعریفی یا تخصیصی بخشد و
حالاتش آنست که مضاف غیر صفت مضاف بسوی معمول شود و باشد چون غلام زید و مضاف میند
به فاعل صفت نیست و مصلح اگر چه صفت است لیکن بعد که مضاف الیه وی است معمول آنست
پس اضافت معنوی باشد و آنرا اضافت محفده نیز گویند و آن بر سه نوع است یعنی لام و من و فی
و استنسیب که چون اسمی را بسوی اسمی مضاف کرد آنرا اسم و م که مضاف الیه است یا میان

اسم اول که مضافت است خواهد بود یا مساوی یا اعم مطلق یا اخص مطلق یا اخص من وجه پس در صورت بیاضیت
اگر مضافت الیه ظرف مضافت است یعنی فی باشد و لام معنی لام و در صورت مسافات مانند لیث و
اسد و انسان و مطلق مضافت متمنع است چنانکه در اعم مطلق یعنی با یک اسم دوم در صدق اعم مطلق از آن
اولی بود و الا نقالی اعم الیوم و سبت الیوم و در اخص مطلق هم مضافت معنی لام است و در عموم و خصوص
معنی هر یک از دیگری عام من وجه و خاص من وجه باشد و وجه است یکی آنکه معنی من باشد و آن وقتی بود
که مضافت الیه اصل مضافت باشد و دوم معنی لام و آن وقت است که مضافت الیه اصل مضافت بود پس اول
جایی درست آید که مضافت الیه میان مضافت و غیر ظرف آن باشد چون نه از فرسی و تلک و اگر کبر یا اصل مطلق از
مضافت بود چون یوم السبت و یوم الاحد و علم الفقه و شجر الاراک یا اعم من وجه و اخص من وجه و غیر
اصل مضافت بود نحو فضة خاتمی جیدین فضة فاکتک و ساج یا بن خیر من ساج یا بک و این لام را اخص
گویند و آن برای حالتی است که آید مانند اختصاص الملک من اعم من وجه و اختصاص الیوم الاحد و علم الکلام و
اختصاص الیوم لوضع چون سبح الفرس و اختصاص الیوم الاحد چون الفیة ابن مالک و اختصاص الیوم لکبر
چون اورتی الشجر و اس زید و اختصاص لظرف بالظرف و چون کیتة الذهب و اختصاص النسبة و الفرة
چون اب زید و اخوه و جزآن و دوم جایی باشد که میان مضافت و مضافت الیه عموم و خصوص من وجه باشد
و مضافت الیه اصل مضافت بود چون خاتم فضة و اب ساج و خصوص سجان و این مضافت را مضافت بیاضیت
گویند و سوم جائز است که مضافت الیه میان مضافت و ظرف آن باشد چون شرب الیوم و ذکر الیل و در بعضی
و این کم است بدانکه اشتراک میان بعضی مضافت معنی فی را معنی مضافت لاسمیه رو کنند و تقدیر نحو شرب
الیوم را شرب الیوم با یوم گویند نه ضرب فی الیوم و زاد الکو فیون الا مضافت معنی عند نحو ذه نافر و
معناه رفود عند الخلب و نیز نسبت است که در مضافت بیاضیت معنی فی چنانکه تقدیر من و فی جائز است همچنان
انها من و فی تیه لقیال خاتم من فضة و در سهم فی الکلیس بخلاف مضافت لاسمیه زیرا که در آن افاده تخصیص
مضافت مضافت الیه درستی کفایت میکند و در نسبت که در هر حال لام را در لفظ هم ظاهر تواند نمود
پس در نحو شجر الاراک و یوم الاحد شجر الاراک و یوم الاحد روانه بود و در نحو نه از فرسی و فضة خاتمی نه از فرسی و
فضة خاتمی هم درست باشد و مضافت معنوی مضافت لانه مانند مثل و خوان معرفه که و اند اگر مضافت الیه
معرفه بود نحو فلام زید و نحو قوله شعیر الایام یسیر الیوم مالک کلما و قد است میتا و تشکر علیها ان
شعیرت لیسمنا و قاعه کلک یا یا محبت علیها و ان کره مخصوص معنی قلیل الشکر کا قوله شعیر
بذات و فرقه لاسم محبت و قاعه معانته یا مع کلک قاعه و بخلاف نحو مثل و ش و نحو نند و مانند آن که در

مصنوعات بسوی معرفه باشد تعریف نه پذیرد و از اینجا است که گویند اعطیت راجعاً مشکک است هر مرت بر عمل غیر ک
لرنگه که برای مصنوعات الیه مثل شلی و غیره باشد و آن دیگر در ممانعت در چیزی از علم و سخاوت و جز آن معروض
و مشهور بود بر مصنوعات الیه غیر مندرج باشد و عرفه کرده و مؤلفان مثل عاتق و نحو ملک یک با حرکت غیر سکون شرط
اضافه است که مصنوعات را مجرد از تعریف نمایند یعنی اگر معرفت با علم تعریف بود و لام وی را معرفت گشتند و اگر
علم باشد نگردد و دانش بدلیکه مراد از آن شخص است که این لفظ گویند یا صفت مشهوره او را از او نمایند و نحو تعریف
و الا تحلیل حاصل و یا طلب او با وجود علم است اما تو کلمه انشائی الا شایب و کلمه الیه هم و اما کذا الیه یا بر سن
العدو و ضعیف و القیاس ترکها و اما قوله علیه السلام بالالف الیه یا علی الیه و کذا الاضافه و این نزد
مبصرانست اما کوفیان بنظر اتحاد مصنفات و مصنوعات الیه در باب عدو تعریف مصنفات را نیز روا دانستند و
لفظی گشت که منفی تخفیف لفظ بود و پس از این اصناف غیر محضه هم گویند و عکس آنکه صفت مصنوعات بسوی
معمول خود باشد عام از اینکه و صفت آن با اعتبار لفظ هم بود چون حرمت بر عمل ضارب زید الان او غذا
و حرمت بر عمل حسن الوجه و زید محمود الدار یا باعتبار معنی فقط نحو زید بن الطیون ای کبیر الطیون یا ضارب کبیر
این بر این و این الطرافه که اضافه مصدر بسوی معمول نیز اضافه است غیر محضه گویند و ملاحظه را شتر اک
العلیه من الصفة و المصدر و کوفیان اضافه است ای الیه یا زید غیر محضه گویند و استثنیست بر چند علم
این صناعت در اضافه لفظی در تقدیر حسنه از جمله برضا بلطیبه و اخذت لکین بحسب تقرای امثال
استنبط و مضموم مشهور که در صفت مصنوعات بسوی معمول تقدیر لام است عام از اینکه انوارش هم درست
باشد چون نذر عارض مطر تا زید قائل و عروای هم طرقت و قائل زید یا درست نباشد چون زید جالس بالسریر
یعنی جلدس زید اختصاص بالسریر و در صفت مصنوعات بسوی قائل تقدیر من چون زید حسن الطبع ای حسن
من جمل الطبع و محسن است زید بن الطیون ای برین همه الطیون و بعضی در نحو جالس بالسریر تقدیر علی گویند و
زید بن الطیون تقدیر کاف تشبیه است که چون از نشان اضافه است که مصنوعات الیه را چنانکه در لفظ از
است اضافه است انضمامی بچند معنی هم باید که میان هر دو سواى نسبت اضافه استی دیگر نباشد و این در
اضافه مذکور معدوم چرا که در تقدیر انضمامی است یعنی اگر چه در لفظ محصور است لیکن در معنی مرفوع است
یا منصوب زیرا که یا فاعل صفت یا مفعول لیه است معنی تا باشد و در لفظ که تخفیفی چند و بدل اول تخفیف
در لفظ مصنوعات فقط یعنی بخند و تنوین حقیقه نحو ضارب زید و کما نحو جالس است و آنچه در اینجا حذف تنوین
تقدیری است زیرا که لفظ غیر منصرف منون همیشه و یا بخند و نون تشبیه چون ضارب زید یا نون جمع چون ضارب
عز و دوم تخفیف در لفظ مصنوعات الیه فقط بخند و ضمیر متصل با نون است و استناد آن در صفت چون القام

الغلام عليه القاعم غلامه موصوفه شخصيت در صفات و صفات اليه معايرن في مقام الغلام اصله قائم غلامه
و در نجا شخصيت در صفات نجف خون مست و در صفات اليه كذا ضمير و مستدرك و در صفات پس برگاه
اصناف لفظي غير از شخصيت در لفظ فاعل و غير جنبه و مست كه گویند مرت بريل حسن الوجوه معنی با صفت صفت ندرت
بزرگ حسن الوجوه زیرا که در معرفت حسن الوجوه نگه در همچنین و است الفضا را بازید و الفضا را بوزیر شخصيت نون
تشقیق و صحت اختلاف الفضا را زیرا که مقوله متون بالنت و لام مست نه با صفت نه با صفت نه با صفت نه با صفت نه با صفت
درست و در و امار و دلیل الواهب عبد که در قول اعشى است شعبه الواهب الما كذا ارجان و عصبه
هو ذمیه حتى تعذنا اننا اما اختلاف جمهور که این قول را صفت و از حدیث فصاحت بدون گویند و انما هو الفضا
الرجل اگر چه صفت در آن نیز در لغت مشبه شخصيت نسبت لکن چونکه در صفت بودن صفات و اسم جنس بودن
صفات اليه مشابه بکریب بحسن الوجوه بود درستی محمول بر حسن الوجوه نمود و اختلاف نحو الفضا را زیرا که اسم دوم
علم مستند اسم جنس پس صفت نحو الفضا را بک و در صورت صفات محمول بر فضا را بک است معنی فضا که در همه کجا در تمام
تعريف است وقت الفضا را بک صفت مفعول بغير شخصيت صفات کسب ضمیر نکره تا غیر چنین و در اسم فاعل معرفت
باللام که متصل بضمیر مفعول است نیز کذا قالوا بعضی در صفات غیر معرفه نیز برای صفات صفت مستند بک محمول
تعريف کرده گفته و در متن از کوفیان مرویست که ایشان در نحو حسن الوجوه درست دارند که صفت معرفه و افعال معلوم
و قال الیه و کلاما متعرت الا غیرک چون از بیان حقیقت اصناف واقسا و آن کیفیت فاعل هر کس از آن است
و است و او در بیان اسما کما اختلاف پذیرد و آنکه پذیرد مناسب نمود و چون اختلاف از خواص است اگر چه
باشد و تعدد اسما کما اختلاف پذیرد و شوارست بکرا آنچه از آن اختلاف نه پذیرد و کفایت نمود و آید و است که معرفت
را بر روی صفت با الیه معنی معنی صفات گردانند زیرا که در جمیع میان دو صفت است چه صفت اسمن حیث اگر
صفتت و امیب لازم است که در احوال تابع موصوف خود باشد و چون موصوف اصناف گروه اند ضرورت که
بر کس پس لازم آید که در کوفی نیز از نظر لفظ متلازم و در هر دو جمع باشد همچنین است اختلاف صفت کسب موصوف
و اما نحو سجد الحجاج و جانب الغری و صلوة الاولى و قبلها سجد الحجاج و صلوة الاولى و قبلها سجد الحجاج و صلوة الاولى
الحجاج و جانب الغری و صلوة الاولى و قبلها سجد الحجاج و صلوة الاولى و قبلها سجد الحجاج و صلوة الاولى و قبلها سجد الحجاج
پس اصناف بر موصوف کسب صفت نباشد همچنین نحو سجد قطیبه و اخلاق ثیاب اصله قطیبه سجد و ثیاب اخلاق و
نادرش اگر که بقطیبه و ثیاب اخلاق کردند جز در اخلاق ما چون هر دو اخلاق از جهت متولی آن قطیبه و ثیاب
و غیر آن سهم بود نیز برای رفع ابهام قطیبه و ثیاب را تمیز بطریق اختلاف آورد و بعضی صفات الیه که در این است
تیز قطیبه و اخلاق ثیاب پس در نجا گویند با صفات تمیز بسوی تمیز است نه اختلاف صفت بسوی موصوف

چنانچه سبب البصیرین انکونیان در هر دو صورت جانند از هر پس چنانچه نباشد و نیز چون افراد مساوی
افراد استی دیگر باشد میان آنها اختلاف و آنچه در زیر اگر فائده ندارد و عام از یکدیگر در مترادف باشد چون کلمه
ولیت و اسد و حسین و منع یا مساوی در صدق فقط چون انسان فاعلن فلا یقال کن جمیع ولا جمیع کل و کذا
لیک اسید و لاسد لیس و لاصب منخ و لاصح صبر و لا انسان الطن و لا ناطق انسان بجملة الخ و غیر
و کل الذا هم که صفات اعم از صفات الیه است و قوی هم جابری سعید که بز با اضافه ستاد و لغوی از یک لفظ هم مراد
و از دیگری لغوی است کسی که کسی بلفظ کز است و لم یقولوا که سعید ما هم قصد و الاضافة المستوی و اللقب
امر من الامم فالما و نیز روانه و قسیمی که مضاف الیه هم مطلق از صفات باشد چنانکه گذشت و نیز شماره و
اسمای معلولات و اشارات بسوی چیزی مضاف نگردد از آنکه مضافات که از نظر و انصاف است نقد در او
باید دانست که چون اسم جمع الای انما اخش حرف علت نباشد چنانچه لغوی است معنی آنکه در انش حرف علت در
ساکن بود مضاف بسوی یا می شکم نماید آخر مضاف کسور آید و ای مذکور مقوم است که اصل است یا ساکن بخونم انطالی
و دیوی و نظیری و نور شعری لفظه الفراق علی جفنی و الکف السبع و کسبیت ز قادی هکات العین و غیر
من دومی در شقیه از آنها سوک لفتاد و و قوله شعر و الا ان تلی ذبا لوانه یتمم بقیل الغیر و غیره
مفکر بود و بگذا تمام الف است بحال خود باشد چون عصای و رعای و غلامی و این اصح است قال شعر
تمنیت کن ثوی بسوی لعلها و تموت من باب الهمی فترت لی با ما نزل غیر اذت تشبیه را با ما بیل نورد
دیای مستحکم او غام نماید غمها غصی و رچی و هم سعیا بسوی و اگر خراسم یا است و دیگر دو هم در هم گزود و اگر درست
آن دو واحد با ما بیل کنند و صفتش را کسره اگر داشته باشد بعد و یا در ای دو هم او غام نماید چون مرده است
بسوی و جانی برقی اصله بسوی و در همه این صورت ای می شکم از جهت اتقای ساکنین است آید پس در اسامی
سبب است و لغ و هم کوبن و همچون مضاف بسوی یا می شکم گردد بدون سه و مذروت آید یعنی لغ و در هر بعد
قوله و او در اب اصله و کوه و لغ اصله و کوه و در ح اصله و کوه و در ح اصله و کوه و در ح اصله و کوه و در ح اصله و کوه
گویند در اب و ح جانی آبی و اخی در است آبی و اخی و مررت آبی و اخی و مسر و آبی و اخی هر مذروت گویند و پیوسته
نیست که اب و ح در اصناف بنده بسوی است هرگاه بخواهد و لول جمع باشند در لغ و هم کوبن است
بدون الود و فاقا و در لغوی کسبه الفاعل و شده الیا و این اکثر است و معنی او را که من کرمت بسیم بیل لکن که کند
رفی و ذوی پیوسته مضاف بسوی است من مانده بخود مال و ذو غلام نه و ذوی و ذوی و ذوی و ذوی و ذوی و ذوی و ذوی
محل علی محمد و ذوی و قوله شعر انما تعریف ذال ففصل من الناس ذو و ما شاد است یا که لوله شعر غلامی بود
استغلیکم و لغوی آید به الذوینا و قطع اصناف و احکم اسامی مذروت و الا حاز عن الاضافت در و در

رب باشد یقال من تبي لا فعلن كذا و بعضی بر لفظ الله نیز آورده نظر بر آنکه محققان است بر این است بر این قسم و من
 و آن بر سه وجه است اول آنکه سرت بازره باشد و آن چهارم است یعنی آید اول مجاوز بخوسا و در آن عمل بلند و این
 اکثر است دوم بدل نحو و اتقوا و الا تجزى نفس عن نفس شیا ای بلیش و فی الحقیقه سوی عن انبار سوز و
 خوف مخل عن نفسی ای علی نفس چهارم تعلیل نحو و ما نحن بتبارك المبتدأ عن قوله كذا و عمل قوله ستم است
 نحو سیت عن القدس ای بیافالان اماك ششم معنی بعد نحو کسین طبقا عن طعن ای حاله بعد ما که در کتب
 من نحو و بالذی قبل المتروک عن عباده ای من عباده ششم زائد و آن جاتی است که من زائد اول صد عزت
 کنند و در آنش زیاد است بقوله شعرا تجزى عن النفس انا باجماعها و منها التي عن این جنبیک تدفع به اول
 نه با دفع عن التي من جنبیک مخذمت من من اول الوصول و زینت بعدة و وجه دوم آنکه عن مصدر است
 و این در شریسیم است یقولون فی غیبی ان لا تعلم غیبی ان لا تعلم غیبی ان لا تعلم غیبی ان لا تعلم غیبی
 من جنبیک سیم و یقال در ای تا ملتها و این را معنی شریسیم گویند و وجه سوم آنکه عن ای معنی جانب
 باشد و زائد و موقع است کی آنکه چون من باره آید چون جلست من من جنبیک ای جانب جنبیک و این
 بیشتر است و این من را این لاک زائد گویند و غیرین برای ابتدای فایه دوم آنکه بر من علی آید کقولس علی عن شری
 انظر شیخا و این بسیار است خاکه تخیل غیرین مصرع منفروده اند و فی و آن برای شری آید اول عزت
 در مکان نحو الدال فی الشمس و نظرت فی العلم و در زمان نحو سقیبون فی بضع سنین دوم مصداق است نحو اول
 فی امر ای معهم سوم تعلیل خود ان امراة و غلت النار فی هرة و جنتها ای لاجل هرة و جنتها چهارم استقلال نحو
 لا یصلبک فی جودع النخل ای علی جودع النخل مع معنی الی نحو فرود ای بیهم فی انوا بهم ای الی انوا بهم ششم
 زائد نحو کواکبها ای ارکبوا و مذو ان مخفف مذکرت و مذکور است و در تلاقی و تلاقی سلس است الی و علی و
 رب و مذو و خلا و عدا الی برای سه سکا آید اول آنها فایه شری نحو فرود الصیام الی اللیل و مکانی نحو اسری
 بعد از لیل من مسجد کرام الی المسجد الاقصی با بدو است که در و خل ما بعد الی و حکم قبل اختلاف کثیرست قبل
 یه خل ان کان من جنس الا لا قبل و خل مطلقا قبل لا یخل مطلقا و هو اکثر و این قوت هم قرینه است اما هر گاه قرینه بر و خل
 یا عدم آن دال باشد عمل حسب قرینه است و این ازین است که در نحو قرأت القرآن من اول الی آخره و خل گویند
 و در نحو اتوا الصیام الی اللیل خارج و فاقا دوم سمیت نحو لا تکلوا مما هم الی امر الی مع امر الی سوم طریقت
 ذکره جماعه فی قوله شعرا فلما تشرکتی بالوحس کاشی الی الناس علی به الفار جرت ای کاشی فی انما
 عمل اجرت جعل علیه لقا قال ابن مالک و من جمعتک الی یوم الصیامه چهارم معنی صد کقول شعرا ثم لا یصل
 الی الشیاب و ذکره ای شری الی عن الریح السلس ای ای شری ای حندی و علی و آن و ششم ستم ای و شری و سیم

مستند است تا فرود سینه مخدوش لایم گویند و تصدیق و تکسیر آن برتری و امتداد و با یکدیگر و مانند برای ای ابتدای نهایت
 آید اگر زمان باشد و گفتوگاسی فی کرم و بجهت باقیه از موم کسین لامند یوم است و برای طرفیت از زمان حاضر نحو
 برای تیره مندی و مانند علامت و کسینی من والی هر دو معنای آن زمان معدود و چون را آید تیره یومین او منند نشانه ایام
 ای من اجزای اول الیومین الی آخرت فی یومین ابتدای اول الثلثه الی آخرت فی یومین علی بن مالک قمر
 مگای بعد از مندر فرغ آید و این را اسمیه گویند معنیش اول است چون برای تیره یوم کعبه او منند یوم آینه
 ای من اول یوم کعبه و نیز گاهی برای تیره است آید و شبر که زمان معدود باشد چون ما را تیره یومین او منند نشانه ایام
 ای یومین و انقضاء روحی ایاه یومین او منند ایام بود و علامت و آن برای است شبانه ایام است یعنی ایام که تیره
 القوم فلان یوم عدل و در صورتی صورتی است و گاهی نصب کند نحو جاد القوم فلان یوم عدل و در صورتی
 فعل متعدی و فاعل آن نیز مستتر همان وجه گاه واقع شود یا در مصدر کلام و آید در صورتی که نسبت
 ا بعد خود را نصب کند پس نحو جاد القوم یا فلان یوم عدل یا فلان یوم عدل القوم فلان یوم عدل
 و در صورتی که مستقیماً باشد مستقیماً برای سه معنای اول استقامت در زمان خود نسبت الی باره حتی الصلیح و در صورتی
 نحو سیرت البلد حتی السوق و دوم صاحب تفرقات و در وقتی حتی الدار و سیم حتی الا و این که
 نحو قولی حتی ایامی الارض حتی الکنیز غریب بلهم فلان مال منها الخیر محمد و او به معنی ایامی الارض قریب میگوید
 حتی المطر الارض کلها الا انکنا نسبت الی دکان القوم و یا بعد حتی بیشتر و حکم با قبل آن باشد نحو اکتلت السمکة حتی
 راسها و گاهی مخرج چنانکه در بیت است و تیره و در آن اسم ظاهر بود و مضمون خلاف الی و قوله شعری اکتلت سمکة تکفنه
 کل شیء و تیره است و کتب آنها لا تخب و ضرورت و تمامی ضمائر مؤنث را مع بسوی تا قبله که کو فیان و مبرود و قبل
 آن را چنانچه تیره معارف تیره مجرورش جز آنرا تا تملیش باشد نحو اکتلت السمکة حتی راسها یا ملاتی جز آنکه بود و نحو سلام
 الی منی مطلع الفجر و اینجا مطلع فجر ملاتی جز آنرا تا تملیش است فلان یومین فلان یومین فلان یومین فلان یومین
 و غیره و آخر بن علی بن مالک بقول الشاعر شعری فکتبت لیلته نزلت حتی به نصفه را اجیأ عدت یومیا
 و عاشا برای است نشانه ایام است یعنی را بر کند چون بانی القوم عاشا زید و این حالت حرفیت و گاهی نصب کند چون
 جانی القوم عاشا زید و در صورتی عاشا مثل متعدی جدا غیر متصرف فیه است و ضمیر فاعل مستور آن و گاهی برای
 تیره آید نحو عاشا علی بن سور سحر العن و این اسمیه است یعنی بر فخره از جهت منشا به پیش عاشا غیر
 بدلیل تیره بعضی عاشا الله بالتسویین ای تیره یات الله و اما نصب پس هفت است و آن معنی مع نحو سئوی الما
 و انشده و جاد الیوم و ایام الله و این و او با بعد خود را نصب کند نشانه ایام که بعد فعل یا ماضی فعل و آن فعل شود و چون
 است یعنی الما و انشده و عاشا است و زید یا با نصب الیام من تبعه فلان یومین است که محال مفعول ماضی

یا معنی فاعل چنانکه در مقول تحصیل مذکور شد و حروف نهاد آن پنج است یا او همی برای نهایی بعید و یا
 بمنزله بعید است از نام و فاعل و مناسب مصلح آید برای ندای قریب و بعید هر دو گوید و ای و هر دو مقصور برای
 ندای قریب بخلاف بعضی که برای متوسط گویند و یا با قریب و بعید هر دو آنست و دیگر سخا و غیره بیرون جمله محدود در
 نیز و نهاد مثل جمله مقصور گویند قریل للبعید و استتیت که حروف نهاد مقادیر انگاه برضرب کند که منادی مستغنا
 بود و نحو یا عبد الله یا محمد بن عثمان یا لسه علیاً به نسیم العبدیا کخلص الی فی جهماء یا منشا برضبات نوباطا لبعاء
 بیله و در نصب مستغنا نیز اختلاف است بعضی فعل مضمر گویند و بعضی بحروف نهاد او را مستغنا متصل در کسبت
 مناد و کسب ذکر یافته بهتر اما آن برای استغناست و استغنا اخراج چیزی باشد بر الا و او را مثل از
 طریقی غیر آن در آن داخل بود و اخوات الا و از ده که است در اکثر کلام و عدا و تا کلام و آه و آه و آه و آه و آه و آه و آه
 لا یکن و غیره و بیرون و سوری و شوام و ضمیر السین و کسر یا مقصوره و کسیر السین و فتح ما مد و او کو فیان بلد را
 نیز لغوات استغنا گویند و بعد از منصوب استغنا اگر است العبد بله الاسرار نه اسم فعل چنانکه در باب
 جمهوریت بعضی آن را معنی غیر و بعد از مجرور باضافت گویند بخلاف آنست که تدریس از حروف جار است
 کلمات مذکوره را او را استغنا گویند ای را که بعد از آن مستغنی و آن بر دو قسم است متصل و منقطع متصل است
 که آنرا از متعدد آورده باشند چون ما جانی احد الاذی یا از چیزی که ذی اخبار است چون استغنی العبد
 الا الله عام از یک متعدد مذکور ملاحظه باشد چنانکه گذشت یا مقدر چون ما جانی الاذی یا ای ما جانی احد الاذی یا
 و منقطع آنست که مخرج از متعدد نبود و آن در صورت است کبی الکه استغنی بر چند از همین مستغنی منته باشد
 لیکن پیش از استغنا در آن داخل نبود و مثلاً زید در قوم داخل نباشد و گویند جانی القوم الاذی یا دوم الکه از
 همین مستغنی منته باشد چون جانی القوم الاحرار و غیر مستغنی بر دو قسم است مخرج الکه استغنی منته آن مذکور
 نبود و غیر مخرج الکه مذکور بود و همچنین کلامی که در آن استغنا واقع شود هم بر دو قسم است موجب و غیر موجب
 موجب آنست که نفی و نهی و استغناء نام بود و غیر موجب الکه از همین این مذکور است بود و نیز بر دو قسم است تمام الکه
 مستغنی منته در آن مذکور بود و ناقص الکه در آن مذکور نبود و پوشیده نخواهد بود که بر چند درین باب مقصود
 الی بیان استغنائی منصوب بالاست لیکن نظم و تقسیم باب و دفع انتشار درین متعلم تمامی اقسام آن
 منصوب باشد یا غیر منصوب در یکجا ذکر نموده شد پس باید دانست که استغنی با عتدیه استعمال بر سه قسم است قسم اول الکه
 منصوب باشد و آن بر دو نوع است اول الکه نصب واجب بود و آنست موضح است اول الکه استغنی بعد الا
 در کلام موجب تمام واقع شود و نحو قشر بوا منه الا قلیلاً ثلثات خواله الا لانه و اجابی الاذی و قری الا یوم کنذا که
 مستغنی منصوب بود زیرا که در اول بعد الا استغنائی نیست و در دوم کلام موجب و در سوم کلام تام نیست